INTERMEDIATE
PERSIAN COURSE

ALLAHABAD
RAM NARAIN LAL
PUBLISHER AND BOOKSELLER

Price Re. 1. 8 as.

INTERMEDIATE

PERSIAN COURSE

ALLAHABAD
RAM NARAIN LAL
PUBLISHER AND BOOKSELLER

Price Re. 1. 8 as.

فہرست مضامین

نثر

نظم

بسم الله الرحمن الرحیم

جنگ نامه نعمت خان عالی

زیب دیباچهٔ سخن نیایش بے نیازیست که در بارگاه کبریایش
زبان چون و چرا لال است و در جناب عظمت و الایش مقولهٔ کم و کیف از ام
محال + افعالش همه مقرون بحکمت الا کسے بر سرّ آن آگاه نیست +
و امرش در کل مشحون به صنعت لیکن تصنّعے را بر کماهی آن راه نے +
دو گل از یک شاخ سر بر آرد یکے را بر دستار دولت رساند + و دیگرے
را بخار حوادث ریش گرداند - دو گوهر از یک بحر بیرون آرد یکے را رونق
تاج سلطنت سازد + و دیگرے را به کحل الجواهر عدم اندازد + و دو لعل از
یک کان سر بیرون کشد یکے را زیب اکلیل تاجداری نماید + و دیگرے را
در زیر سماق فنا فرساید + دو شمع از یک نور منوّر کند یکے را فروغ بخش
شبستانِ اقبال فرماید و دیگرے را بصرصر نیستی خاموش نماید اگر رقم
اقبال است نگاشتهٔ کلک صنع اوست و اگر خط ادبار است رقمزدهٔ قلم حکم
او + آبِ امرش از یک چشمه سر بر کشیده جائے بصورتِ انهار به نهال

افسردگان نظارت تشنه‌ای + و طرفی بصفت سیل بهم زن بنیاد اهل جمعیت
گردیده + شعاع حکمتش ارباب کانون سر بهم زده یکی را به نور عنایت شمع دولت
افروخته + و دیگری را به نار غضب خرمن هستی سوخته + آن را که منشور بخت
بخاتم افضالش مختوم است تا به پیرانه سالی بهمه حال کافل آمال اوست +
و آن را که زایچه طالع بخت نابهنجارش نوشته حوادث فلکی بهم زن احوال او +
شمع منیر انجمن آرایان اقبال از تند باد ستاره در پرده فانوس حمایتش
مصئون و مستور + و سراج احوال منزویان زاویه ادبار از هبّ قهرش
به صرصر بلیّات آسمانی بی نور + انسان ضعیف البنیان را وقتیکه ریاح
عواصف حوادثش که سنگین پایه کوه هزار جای را از جا می‌ربایند چه مجال
اقامت و سبزه وجود هستی خاک ضعیف را در تاب آفتاب تپشش که نهال
عالمی بیک دم پژمرده می‌نماید چه نیروی استقامت + ارباب خرد عجز ازل
کنه شانی کارنامه قدرتش باشند دیگر چه می‌توانند گفت + و غوّاصان بحار
عقل جز آن که در بحر تحیّر غوطه زده لؤلوی تسلیم و رضا بدست آرند دیگر
چه می‌توانند سفت ازال جاکه در تحریر لوایح قدرت کامله اش زبانه حیرت
از زبان قلم می‌خیزد و گریبان سوده می‌آویزد + لهذا آب سکوت بر نائره
این گفتگو ریخته باعث آبروی سخن دانسته سمند قلم را در فضای اظهار
احوال آن دو نیّر سپهر سلطنت که یکی به نیروی توفیقات بلند فروغ بخش

ایوان شهریاری گردیده + و دیگرے را بے مددی طالع رشتهٔ حیات بریده
پیکرش خاک آلوده + دست قدر یکے را علم سلطنت برافروخته + و ید قضا
دیگرے را لواے حیات سرنگون ساخته + یکے را کوکب مقصود بمساعدت اقبال
طالع گردیده + و دیگرے را خورشید اقبال رو به زوال آورده + یکے را نخل حشمت
در حفظ و حراست ایزدی بارور شده + و دیگرے را پشت اعوان و انصار از
فتح و ظفر مایوس + یکے برادران در کنار ایام بسایهٔ عنایت صمدی در امان و دیگرے
را در وقت عین به چشم زخم انقلاب دوران + یکے را کوس فتح و نصرت در
چار سوے عالم بلند آوازه + و دیگرے را نوحهٔ سوگواری در شبستان و مشکوی
تا نه یکے را صبح امید از مطلع اقبال دمیده + و دیگرے را روز مراد بشام
هلاک رسیده + یکے را هماے سعادت بر فرق اقبال سایه گستر فیض گردیده +
و دیگرے را طایر روح به صفیر اجل بر اوج فنا پریده + یکے را شربت مقاصد
وارثی بجام + و دیگرے را زهر هلاک حرمان بکام + یکے بر تخت خلافت عظمی
نشسته + و دیگرے به تختهٔ تابوت رخت هستی بربسته + یکے را افسر شهریاری
تبارک زیب افزا + و دیگرے را به زخم سنان جان گزا + یکے را از سهام حوادث
سپهر صیانت در پیش + و دیگرے را به زخم سنان سینه و جگر ریش + یکے را جوشن
اقبال در بر + و دیگرے را تیغ اجل بر سر + یکے را در عین تردد و نگرانی فتح
سعادت دست داده + و دیگرے را سنگ یاس بر شیشهٔ جمعیت افتاده + یکے را

نسیم فتح بر پرچم دولت وزیده + و دیگری را صرصر نکبت هیچ غبار عدم گردیده +
یکی را بستان خضر زلال دولت ارزانی + و دیگری را سکندروار سرگردان
ظلمت آباد حیرانی یکی را بر اوج جاه عنان گسل و دیگری در چاه نکبت عنان گسل +
یکی را به دفع چشم زخم سپند در مجمر افروخته و دیگری را سپندآسا بر آتش
حسرت سوخته + یکی را ابواب نصرت بر چهره حال مفتوح و دیگری را جگر
به خنجر ولد و ز مجروح + یکی را در تیرباران بلیات بارانی برد و وش رسیده
و دیگری را سینه و جگر هدف سهام مصائب گردیده یکی را تیر به هیر وفق
تقدیر بر نشانه و دیگری را تیغ اندیشه به سنگ ناکامی حدو فزاده یکی را
نخل بند قضا چون گل زیب افزای گلشن هندوستان ساخت و
دیگری را مانند سبزه خشک از بوستان حیات بیرون انداخت + چو لالان
می دهد و محاربه و مجادله آن دو شیر معرکه شهامت و دلیری و قوت و همت این
دو هزبر بیشه شیرمردی و شیری بطریق اجمال بی کم و کاست که شایبه
تکلف و طرفداری هیچ یکی بران نرسد نگاشته خامه بیان می سازد اگرچه
کس فکر هر کس بقدر همت اوست + بر تقدیر سهو و خطا از بزرگان چشم عفو
و عطا است آغاز احوال بر ضمیر صفا نظیر خورشید منشان پوشیده نماند که
چون بادشاه گیتی پناه عالمگیر صیت عالمگیرش از کران تا کران رسیده + و لوای
عظمت و اجلالش سر به فلک کشیده + بعد شکستی بیرون جسونت راٹهور بوادی

نیستی و شورش راجپوتان شقاوت نشان لوای نصرت و فیروزی بدار الخیر
اجمیر نقش ساخته، و بیاوری اقبال عدو مال و سعی و جانبازی فدویان
عقیدت بنیاد استیصال آن گروه باطل و تمهید تصرف اولیای دولت قاهره
در آن دیار افواج نصرت امواج به تسخیر ممالک آنها [illegible] اودی پور که بسبب معاونت
و معاضدت آن گروه باغیه مستوجب وبال و نکال استیصال شده بود متعین
گردیده بود، و [illegible] جان فشان نزدیک رسیده بود که ملک [illegible]
آن بد مآل پایمال و ملک کوهستان مجهول پناه گردیده عبرت بخش نخوت
شعاران دیگر گردد، آن فرقه ضلالت طریق نجات و استخلاص خود را از ننگ عقاب
عقاب سلطانی بدون [illegible] دانسته به تحریک و تحریض پادشاهزاده
والاگهر محمد اکبر که باستیصال آنها مامور بود پرداخته، و خاطرنشان و دلنشین
آن والاگهر ساخته، که چون فرقه راجپوتیه زیاده از مور و ملخ [illegible]
در اطاعت [illegible] و اطراف افواج منصوره [illegible] پادشاهزاده [illegible] شاه
بهادر [illegible] و در جناب پادشاهی پناه بدار الخیر
اجمیر زیاده بر پنج و شش هزار سوار نخواهد بود، اگر درین وقت خروج نموده
به تحصیل سلطنت متوجه گردد صورت مدعا به وجه احسن و طرز دلخواه جلوه
می نماید، آن والاگهر باده [illegible] آن پادشاهزاده ناتجربه کار
[illegible] ساخته [illegible] افتاد

بغرض آمیزان مفسدهٔ فتنه انگیز قدیم شرارت آن صاحبزاده مصلحت
نیندیش را از جاده آورده منهج قدیم عقیدت انحراف نموده به مسلک
منازعت صد قدم گذاشت و خدعه و فریب آن ثعلب منشان
دران تیره بیشهٔ خلافت اثر کرده بر سر شورش آورد چنانچه با وجود تندرستی
مزاج وهاج حضرت شاهنشاهی آوازهٔ ناخوشی به افترا برانگیخته به قصد
بغی با افواج کثیره از راجپوت وغیره به فاصلهٔ سه کروه از اجمیر که مقام
خیام عساکر گیتی کشا بود علم مخالفت برافراخت از آنجا که با سوبران اقبال
سر به سر کردن در تخریب اساس دولت خود کوشیدن است و به قول ارباب
غرض بیگانگیش عقل صواب اندیش عمل نمودن جرعهٔ از مصلحت حوادث
نوشیدن فرقهٔ راجپوت در عین وقت کار تردد نموده دغا باخته و روی
فرار گذاشته مهرهٔ احوال پادشاهزاده به ششدر حیرت انداختند و
نشئهٔ بادهٔ ناگوار عاقبت اندیشی در دماغ پادشاهزاده منجر به ندامت
گردیده چاره کار جز آن ندید که خود را در طریق او با رفیق آن فرقهٔ ضلالت
طریق سازد چون حکمت بالغه بر آن رفته بود که بوسیلهٔ آن ره نورد بادیهٔ
مکنت خلل عظیم در بنیان دنیاداران دکن راه یابد و لوای فرمان
فرمای عالمگیری مدتی دران ملک سایهٔ اقبال اندازد و به شعشعهٔ
بوارق سیوف کشورکشا ظلام ظلم ظالمان آن دیار مندفع سازد پادشاهزاده

بعد سرگشتگیهای بسیار و گذرانیدن در درّه‌های دشوار گذار برفاقت
راجپوتیه مناص و مفرّ خود بجز ملک سنتای ستهور جائی دیگر ندیده
خود را به ملک سنتای جیتمی رسانید حضرت جهانبانی اطفای
نائرهٔ این فساد ملک برهم زن منحصر به رشحات سیوف آبدار خود انگاشته
بمقتضای کشف ضمیر الهام تصویر هزاران تعبیهٔ فتح و ظفر درین ضمن پنداشته
رایات سماک دکن برافراشتند بعد ازان که آتش قهر سلطانی بخانمان
سنتای ستهور درگرفت محمد اکبر از تاب شعلهٔ غضب بادشاهی سیماب
وار به اضطراب در آمده بصد هزار تردد و قطره زنی بعزم آن که
سفینهٔ جان عزیز خود را از ورطهٔ قهر بادشاه بحر و بر بسلامت برده بساحل
نجات رساند بعد خطرهای بسیار از حساب بیرون به شاه ایران پناه برد
و اندک فرصتی نداده قهر شاهنشاهی بمنج بارهٔ جمعیت و حیات سنتای
ستهور را نیز پا در آورده بخاک نیستی هموار ساخته چون دنیاداران دکن یعنی
والی بیجاپور و حیدرآباد سنتای ستهور را خاربند حراست ملک خود
دانسته از بارقهٔ غضب بادشاهی که خرمن سوز هستی مخالفان است بیمی
بخاطر نیاورده در هنگام تعیین افواج بران برگشته بخت طریق معاونت مسلوک
داشته بودند بعد ازان که احتیاط قضا جامهٔ هستی برقامت سنتای ستهور دوخته
به لوا خانهٔ جهنم فرستاده عساکر منصوره به تسخیر بیجاپور و حیدرآباد مامور گردیده

مدتی خود بدولت و اقبال به تسخیر هر دو ملک متوجه بودند بعد محاربات عظیمه که
تفصیل آن را دفتر باید تا به والی بیجاپور زنهار خواسته داخل ملازمان سرکار
گردید و ابوالحسن حیدرآبادی بنابر شکست حرامی با ملازمان خود سرخیل سطوت
فرمان فرمای گیتی زمین و زمان گردیده بقیهٔ انفاس مستعار به ناکامی گذرانید
از آنجا که سرزمین دکن معدن فتنه و فساد است و سکنهٔ آن دیار و بلاد از قدیم به سرشت
بغی و عناد نه در دل ایشان وفاست و نه در باطن ایشان صفاست جمعی از
رؤسای آن ملک با وجود عنایت مناصب از بادهٔ خیرگی سرخوش گشته
با رامای مفسد برادر سنبها متفق شده سر بشورش برداشتند برای دفع آن
فئهٔ باغیه و تسخیر قلاع نای آنها که اظهار تفصیل آن را دفتری مطلوب است
چندین سال به تردد کمال و در آن عزم بسر رفت و آنچه مشکل خطر از آن
باستان دکن را گورهٔ آتش و مردم هند را تماشاگه قرار داده بودند برای
العین مشاهده افتاد که عالمی بیرون از حد و احصا در آن سرزمین پیمانهٔ عیش
شربت اجل چشیدند چون عمر مبارک بندگان حضرت به نود سال رسید و بنابر کبرسن
داشت او امراض مزمنه ضعف در قوای قدسیه راه یافت عنان نیکران عزیمت
از تسخیر اطراف مملکت فرموده خطهٔ احمدنگر را به ورود خیام فیروزی فرجام دولت
سعادت بخشیدند و از این راه که پادشاهزادهای نامدار با اقطاع دور دست
کار پردازان اشغال سلطنت بودند خاطر الهام مآثر بشورشی که به تفصیل

آن جز عالم الغیب آگاه نیست و در اسرار سلاطین مرحوم کوچه گرد را راه نیست
بادشاهزاده محمد اعظم شاه را به انواع عنایات طالب مشهور فرموده از آنجا که
خاطر بادشاهزاده محمد کام بخش بنا بر کثرت تسلط داود ولیت عالیجاه مشوش
بود درین وقت که اکثر اوقات طرفین شنیعت بذات اقدس بستگان
حضرت احساس می نمودند و آثار تخالف بهمدیگر پیدا از حرکات و سکنات
طرفین بمرأی اقدس می رسید برای دفع فساد هنگام رخصت صوبه داری حیدرآباد
بادشاهزاده محمد کام بخش عطا فرموده و شقه های بادشاهی بر آن تبیین نموده رخصت
ارزانی داشتند و بادشاهزاده عالیجاه را بنا بر مصلحت دفع شورش و فساد و طغیان
شقاوت نشان بطرف اجین رخصت فرمودند ارباب خرد و دانشوران که انظار
اطوار خاصه این روزگار است و تبدل احوال از مشاهدات این و هر نا پایدار
تحلیل نتایج نهاده نشانه کدام یابند اختر و چهار قدر نتیج نهاده فرموده
که شهر عدم ساخته دنیا نمونه نیست که بود و لیست که نبود آن را که هیچ
قیاس می کنم با عدم نیست و مساوات است زان که هست خیال می کنم با نیستی
انبازد بل وجود نیستی خیالیست و نمود نیرنگی و مثال است پایدار
ثبات بروز بازار نه و فلک شعبده بازیست که هر نقشی تازه می نماید
و دریا نیست بی سرنیرنگ سازیست که هر لحظه بر نگی رنگین تر جلوه می نماید ونی
نماید عالم همه اسم است بل سر اسم طلسم چون سایه ابر سیر ابراست و انشاید بر پی

بی مدار آنست اساسی که بر آب نهاده باشند بقایش معلوم و نقشی که
بر باد رقم کرده باشند ثباتش معدوم آتشی که با آب و سازست پایندگی
او کجاست و خاکی که بر باد مسلط باشد بودنش کی روا + اگر کسی عمر نوح یابد
کشتی حیاتش را از طوفان اجل ایمنی نباشد و اگر حیات خضر باشد عاقبت سر
بظلمات ممات فرو می آرد خیاط قضا را چون آن که قبای اجل بر قامت مکونات
دوخته کار است نقاش قدر را تصویر آن که طراز فنا بر جامهٔ هستی موجودات بر
نگار و شعار است فی هذا این جاست که زنده دلان معنی شناس دست حیات
مستعار [illegible] پیش از فنا خود را فنا ساخته اند ازان جا که شرح این قضیه
مستغنی از الکلام پرداختن وقت را ضایع ساختن و مستمع را در تصدیع انداختن
است تا چه آید که مطلب پیش نهاد خاطر است می پردازد که چون حکمت بالغهٔ شاهنشاه حقیقی
که [illegible] خلافت سلاطین روزگار رقم [illegible] خاتم تحکم اوست نظر بضعف بدن و کبر سن
بادشاه [illegible] پناه عالمگیر شاه اقتضای آن نمود که بار سلطنت عالم ناسوت
تعلق بقوای جسمانی دارد از دوش آن صاحب هوش برداشته بر سر [illegible]
سلطنت ابدی و دولت سرمدی متکی فرماید تا در قبهٔ انوار تقدس استلذاذ نعم
روحانی نماید از ماه ذیقعده هجری ۱۱۱۸ سنه دو روز مانده بود که آن پادشاه جم جاه داعی
اجل را لبیک گفته متوجه عالم قدس گردید و دولت سلطانی باتم [illegible] گردید
[illegible] قیامت قائم شد [illegible]

خبر غم‌انگیز الیم رسید مردم اردو باش لشکر و جمعیت متعارفه چنانکه مذکور شد اتفاق نمودند و نواب تقدس
احتجاب زینت النسا بیگم یک سر تیز اسپ جلو ریز بادشاهزاده محمد اعظم شاه فرستاده
از این حال آگاهی داد که خورشید اوج سلطنت در سمت خاکی رسیده عالم از ظلمت
ظلمت تاریک گردید که چون ماه سرعت رکاب فرموده ظلال فیض و نوال بر سر جهانیان
بازگشت اندازند بهتر و الا صورت آگاه شدن غنیم حفظ ناموس سلطنت و به سر
بردن آن خیلی مشکل خواهد بود بادشاهزاده عالیجاه بمجرد استماع این خبر شب
طی مسافت نموده به نوعی عاطفت پیکسته اقامت انداخت و تا چهار روز ماتم نموده
اصلا بنواختن نوبت و دیگر اشغال سلطنت نپرداخت بعد فراغ از ماتم
باتفاق امرا و اعیان دولت بر تخت جلوس نموده هر یکی را به انعام و اضافه و
خطاب بلند سرفراز گردانید و فرمان عالیشان بطلب غازی الدین خان
بهادر فرستاد آن دوراندیش عاقبت‌بین نظر بر این که بدون مقابله و محاربه
با همین وارث سلطنت و اقبال و همین شریک خلافت و جلال محمد معظم بهادر شاه
استقرار سلطنت امکان ندارد و متابعت ایشان بدون تشخیص ترجیح معامله در افواج
می‌شکافد روزی چند به تجاهل گذرانیده در جواب عرضداشت نمود که از قدیم
خاندان حضرت خلد مکان در حفظ و حراست این ملک که به تازگی در تصرف آمده
آمده بود تا رسیدن یکی از شاهزادها بادشاهی شمرده تا یک چندی ...
... عظمت ملک را و شیخ جهانگیرآباد با بادشاهزاده محمد معظم ...

مخالفت پیام مالی الضمیر آن رکن رکین دولت منافی آیین عقیدت دانست
آنا بنا بر مصلحت فرمان صوبه داری خجسته بنیاد اورنگ آباد بنام آن عمدة الملک
و انتظام مهام ممالک [illegible] حسین قلی خان مقرر فرموده ارسال ساخت و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ذوالفقار خان [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاهزاده [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاهزاده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که پیش قصد آن برگزیدهٔ آفاق از مطلع غیب سر برآورد روشنی افزای شبستان
اقبال آن نوپیرو والاشکوه و چون هر مطلبی که پیش خواهش آن مخصوص جناب کبریائی
از طرفی پدیدار بود و باعث امداد و اعانت آن والانژاد گردید مصداق این حال
تشریف آوردن بادشاهزاده محمد عظیم الشان است از طرف بنگاله تفصیل این
اجمال آن که چون بندگان حضرت خلد مکان بوسیلهٔ التماسات ربانی پیش از این
چند بار حکم مقدس به طلب پادشاهزاده محمد عظیم فرموده بودند آن والا درجه
از فحوای آن منشور سراسر نور فال سعادت حصول آمال گرفته بجناح استعجال
متوجه استلام عتبهٔ علیه گردید بعد رسیدن به کوره خبر انتقال حضرت خلد مکانی
هوش ربای اعالی و ادانی شد عظیم الشان روزی چند در آن جا مقام
فرموده به شاهباز اوج شجاعت یار خان برادر دلیر خان مرحوم در باب
طلب سپاه تاکید نمودند مردم از اطراف و جوانب به امید بندگی رجوع آورده
دامن خود را مالامال گوهای مراد ساختند زرها سپرد و شهرت یافت
خیر اندیش خان در آباده شرف ملازمت دریافته خزانه و توپخانه نذر
گذرانید و محمد فرخ سیر نبیرهٔ خود را به تبعیت شرف اندوز رکاب عالی ساخت چون سواد
اکبرآباد مخیم سرادقات اجلال گردید خبر آوردند که مختار خان بسبب بندگی که در
جناب عالیجاه داشت از جادهٔ عبودیت خلاف نموده و بستن پل بر دریای
جمن صورت نیافته از آن جا که فتاح لایزال مقالید فتوحات غیبی بکف
اقتدار بهادرشاه مفوض فرموده بود دریای جمن اکثر جا پایاب شده سالم

شکار و سیر حیثیت سرانجام یافت عبور نموده به مستقر اقبال قند در همون گرمی
نموده ولی اجلال فرمود چنانچه خان آگهی رو به سجده بدو چند روز چنانچه گفته شد ده روز
شب در نیمه به شکر کار و انتظار بدو صوب غضب سلطانی شب آورده بوساطت
بانشای استدعا چرا که در شمشیر کرده دریافت ملازمت نموده جگر
مواخ تعلق و کرم شاهی کوش آمده آن غریق بحر ندامت و تشویر را از ورطه
هلاک امان داده به ساحل نجات و سلامت رسانیده به کیفر اعمال که از آن
پیر بیست و چهار به ظهور آمده بود برای عبرت اندیشان دیگر اقبال و احوال او
ضبط در آمد بعد از آن که در باب تفویض قلعه به باقی خان حارس قلعه تاکید
رفته آن والا سعی و مستوجب کی تفویض کلید حصار به ولی فرمان اعظم شاه
چنانچه آئین قلعه‌داری و انسب مضایقه نموده به تهیه اسباب حرب
پرداخت و شاه والاگهر بنا بر فرمان سلطانی سپاه به محاصره قلعه تعیین
نموده به صدای توپ و ریختگی زلزله در زمین و زمان و غلغله در گنبد
آسمان انداخت نزدیک بود که از صدای توپ‌ها رعد مثال که
چون صور اسرافیل به کمال مهابت بود چگونگی آن سکان از هم پاشید
حارس قلعه کرد به عجز در آمده مهلت بیست روزه درخواست نمود و شاه
والاقدر از روی عقیدت او تفویض صداقت فرا خوانده او را از شرف دریافت
بخشید و به عنایت خلعت سرفراز فرموده به جمع بندهای متعینه مستقر خلافه

اضافه و انعام نوازش نموده قریب چهل هزار سوار نوکر نگاه داشته و آلات
حرب همه ترتیب داده باشتغال رقعه دم رایات عالیات بهادر شاهی نموده
ضمیر روشن دلان صافی ضمیر هویداست که عبارت کاینات منوط و مربوط به مستقل
وجود شهریار با عدل و داد است و اقتضیه ازلی کاتب بلند شتاب و نشو
این ذات السما و چون شادابی بقا بدون پادشاه حقیقی که ذکر نوالش از
الواث تدبیر صبر او اساس انضباطش از تزلزل زوال معرّاست انتهی کوتاست
زائل شده هرگاه شجره حیات قربان فرمائی سر زمین بصر حصر اکل از پا درمی آید
درختی دیگر که عالمیان بسایه رافتش از تاب آفتاب حوادث در امان باشند
نصب می فرماید در اوائل ایام بهار که سلطان چهار بالش ایام بیارگی به تخت
مربع حمل جلوس فرموده بود به بهار پیرا گلشن دولت و سلطنت بهادر شاه
خبر دادند که برگ حیات شاه خلد آرامگاه از تند باد خزان اجل فرو ریخته
آن زیب بخش اورنگ خلافت برادرنگ خلد برین زیب و زینت بخشیده
شاه دل آگاه اگرچه بمقتضای بشریت ازین سانحه ناگزیر دنیا بسیار مغموم و
متألم گردیدند لیکن چون مبشران عالم قدس بگوش الهام نیوش آن صاحب
فرهنگ و هوش ندای بشارت در داده بودند که کاربندان قضا و قدر
بار سلطنت بر دوش اقدس نهاده اند به کمال همت پا به پرداخت و خرامت باطن
به غبار غم مکدر نساخته نیت بر انتظام امور پایگاه شت به استقامت عزم و همت

معتصم بعروة الوثقای فیاض حقیقی گردیده بعزم تسخیر هندوستان و سیرابی
این بوستان، اعلام نصرت فرجام برافراشتند و زیر مشیر عقیدت نشان منعم خان
دیوان سرکار والا که ناظم مهام لاهور بود درین مقدمه وقوف یافته به تهیهٔ اسباب
رکاب از توپ و رهکله و بان و شترنال دقیقه از دقایق نامرعی نگذاشته پیش
از ورود رایات عالیات همه را سرانجام داده به حسن تدبیر قلعه را بالتصرف درآورده
از خزانهٔ عامره بسپاه تنخواه داد بعد ازان که دارالسلطنت لاهور بفر قدوم اقدس
حضرت فردوس برین گردید با سائر بندگان عظام مستشرف شده آثار عقیدت
به ظهور رسانید، پادشاه گیهان پناه زیاده از دو سه روز دران متوقف نه شده
سمت مستقر خلافت متوجه گردید ازان جا که منشی قدرت منشور فتوت و والا منشی
بنام نامی آن پادشاه محسن الزمان نوشته و خلاق ذوالفضل وجود سراسر جود
آنحضرت را آب و گل جوانمردی سرشته نظر بر رفع فساد و قلع عناد به محمد اعظم شاه
پیغام فرستادند که ای نوگل باغ سلطنت و جهانداری و ای نخجسته گوهر
بحر خلافت و شهریاری گوهر وجود ما و شما از یک بحر سر برآورده تازه گل خلقت
طرفین از یک شاخ نشو و نما کرده اگرچه برادری اما بهتر از فرزندانت می شمارم
و هر چند همسری لیکن پدر را یگانگیت می پندارم ستوده آیین خردمندی آنست
که به قسمت پدر بزرگوار راضی بوده با نتظام مهام دکن که ملکیست وسیع و چندین
پادشاهان نامدار دران جا خلافت نموده اند بپردازید و به تحریک ارباب غرض

پیش ازیں سرچشمهٔ یگانگی بخاشاک بیگانگی مکدّر نسازند سوائے ملک دکن دو سه صوبهٔ
دیگر مثل گجرات و اجمیر مطلوب باشند مضائقه نیست و الّا در صورت کشاکش
فائده مترتب نمی شود ترحّمے بر حال عالمیان باید نمود. گویند که چون مضمون این پیام
بگوش عالیجاه رسید از تاب حمیّت سلطانی چهرهٔ عالی برافروخت و مو بر اندام
راست شد و چون تپ زدگان قشعریره بدن محسوس گشت نفسے سرد که اگر
بکرهٔ آتش رسیدے چون زمهریر سرد گردیدے از دل برآورد آهے گرم که
از حرقت آن کرهٔ فلک کباب گردیدے از جگر برکشید و پاسخ گزارش شد که اے
دانائے مراتب روزگار چه مصلحت بخاطر اقدس راه داده و این چه قسمت است که بقلم
انصاف گزارش نموده سلطنت را که پرتوئیست از ظلال افضال ربانی بورثه چه قسمت
و خلافت را که نیابتے از جناب عزّت باشرکت چه مناسبت این نور فیض مطلق
است بر فرق هر کسے که مشیّت اوست می تابد این دولت وابسته حکم اوست هر کرا
در عالم قدم نوشته اند می باید اگر تقدیر سرشته این امر خطیر قسمت بار بستے هیچ پسر
بحضور پدر بر تخت نشستے کلید این در دست پادشاهے است که شهریاران
قدیم را بمطموره ادبار محبوس می سازد و گدائے کوچه گرد را پنج نوبت می نوازد و
چنانچه حرص بدرویشان مذموم است پادشاه قانع هم مطعون و ملوم با وجود آنکه
اگر طریق سویّت سلوک می بود مضائقه نداشت چهارده ۱۴ صوبه خود گرفتن و چهار صوبهٔ
دکن بمن سپردن به میزان انصاف در نمی آید و این عقده ما لا ینحل جز بناخن

تاریخ جنگ دوم روس [illegible]

[illegible] که [illegible] [illegible]

[illegible] فتح [illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] دولت [illegible] پادشاه [illegible] مخالفت

[illegible] آورد [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] فتنه و فساد [illegible]

[illegible] موافقت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] مخالفت [illegible]

[illegible] اسباب [illegible] فرموده [illegible]

[illegible] [illegible] فرمودند [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] عالیه [illegible]

[illegible] قلعه [illegible] [illegible]

[illegible] سپاه [illegible] [illegible] فرمودند [illegible]

[illegible] اطراف [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
محبت انداخت [illegible] بنهاد [illegible]
برادر را با برادر [illegible]
و [illegible] دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حال [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آمده [illegible]
[illegible]

که داند که این خیمهٔ دام و دد | چه بازیچها دارد از نیک و بد
چه نیرنگ با بخردان باخته | چه گردن کشان را سر انداخته

مدعا آنکه به تحریر آن پرداز دست بیان را در عرصهٔ مطلب بتاز که چون خبر ورود والویهٔ عالیهٔ بهادرشاه مستقر خلافت به مسامع عالیجاه رسید عنان عزیمت گرم خیز ساخته بعد تشریف آوردن به گوالیار و دیدن شاهزادهٔ بیدار بخت داعیهٔ آن نمود که به دستور حضرت خلد مکان در سواد سموگر طرح محاربه اتفاق افتد بدین عزیمت اسدخان را با تمام بهیر و بنگاه با چندی از خوانین دیگر به گوالیار گذاشته و توپهای کلان را اصلا بر نداشته جریده طور از دریای چنبل گذاشته به دهولپور نزول اجلال فرمودند و بهادرشاه با استماع خبر آمدن ایشان از مستقر خلافت کوچ فرموده بعزم آنکه در دهولپور هنگامهٔ پرخاش رونق گیرد تا پنج هفت هم شهر به فاصله کرده از جاجو خیام فیروزی فرجام نزول اجلال فرموده بود که وقت شب از السنهٔ جواسیس عزیمت عالیجاه بسمت سموگر معروض اقدس گردید. حضرت بهادرشاه نیز عنان عزیمت از رفتن پیش منعطف فرموده دائره گاه متصل جاجو مقرر نموده بسبب عدم تشخیص وقت محاربه و تقرر ساعت مقابله بتاریخ بیستم شهر صفر که مختار اهل تنجیم بود به دولت و مبارکی بتاریخ هیژدهم متوجه شکارگاه شدند از آن جا که نظارگی اقبال عدو مال بهادرشاه به تقاضای کمال شوق مشاهدهٔ عروس فتح طالب آن بود که پیش از ساعت

معهود ناظورهٔ نصرت و فیروزی از تتق احتجاب برآمده بر منصهٔ جلوه‌گری شاید
مشاطهٔ تقدیر به چهره آرائی جمال شاهد آمال خدیو گیهان گردیده ارباب مخالفت
را پیش از زمان معهود سرگرم حرکت مذبوحانه گردانیده بی آن که به قانون
پادشاهی تسویهٔ صفوف از طرفین انتظام گیرد و ترک افواج از جرنغار و
برنغار و قول و التمش انقسام یابد پادشاهزادهٔ بیدار بخت با امرای
نامدار مثل ذوالفقار خان بهادر و ترتیب خان و راو دلیپ و خان عالم
و منور خان و غیرهم امرای ازل دکن ناگهان بر دائرهٔ دولت پادشاه که به فوز
متصل جا بجا ایستاده نشده بود و مردم دیگر در دائره گاه بود نمایان شد خبر در
رسید که خیام اقدس آتش در زد تا هیچ کس همراه دائره بود نظر بر کثرت فوج
اعدا و اسباب حمایت شاهزادهٔ عظیم الشان بهادر مستظهر گردیدند و چنانچه شقاوت
نشان که در رکاب بودند و مردم سپاه طرفین دست به تاراج استعداد از نمود و
پادشاهزادهٔ عظیم الشان بهادر بهان فوج مظفر موج اتکا به سعادت ربانی
نموده آماده به رزم شدند از طرفین تردد نمودند نمایان به وقوع آمد چنانچه شکست
پیشتر از هر دو طرف به طور رسید از اشتداد و بانهای آتش بار دکن و
ترکتازی مردان شیرافگن و دستبرد جوانان شمشیرزن عرصهٔ مصاف صحرای
رستخیز گردیده و از غلبهٔ مخالفان نزدیک رسید که بازی به هم خورده و از تبدیل
تسلط اعدا پای سپاه از جا بجنبد شهباز مردی و مردانگی با زحف ال

با برادران جانفشان همعنان شده بسیاران تا آخر بازی از دست نداده شتر را
قائم ساخته و بسیاری از اعدا بخاک هلاک انداخته از آن جمله بسیاری
عمرش لبریز شده بود بعد تردد بسیار که از قائم آن تا قیامت یادگار خواهد ماند
شهیدان در راه قبلهٔ حقیقی نثار نمودند شاهباز روح آن اوج حریم سرادقات
ملکوت بجنت پرواز کرد بسیاری در معرکه شیرگاه چهره گلگون ساخته رحمت و
آمرزش سرفراز شده بدرجهٔ شهادت رسیدند پادشاهزادهٔ عظیم الشان با وجه بکار
آمدن دلیران کارزار و مجروح شدن مردم بیشمار و بیدلی جمعی که از شدت
باران تیروان و تفنگ و کمان جانفشان کار بجان شان رسیده بود چون
قطب پایهٔ ثبات محکم افشرده تا رسیدن سواری بارگاه پادشاه فرستاده که
فوج اعظم شاه رخ بر سپاه نبرد آورده و بسیاری از اسپ و فیل و پیاده و سوار
بکار آمده بهرایان تردد تا حال بازی قائم داشته منصوبه بهتر از این نیست که
حضرت پادشاه زود تشریف آرند و فوج عالیجاه بسبب تحریک خیام و شقه
دلیران خون آشام رخ خود بدیدن فیروزی می نواختند و بیگانگان آن
که هرگاه این قسم فوج عظیم دست ثبات از دیگران چه خواهد گفت و زبان به
تهنیت رطب اللسان می ساختند غافل از این که نیرنگ تقدیر هر لحظه
رنگی تازه بر روی کار می آرد و شیشهٔ قضا بر قفس شده دیگری بشکار دو آتان که
از بی انجوبکی کارنامهٔ بی‌آگاهی دفتر پیمبرانی چنین آمال اصلاح نموده که

بهر یک صبح دم شمشیر را سرخ رنگی می‌گیرد و از رشتهٔ زندگی عمر دشمن قصد و ابواب نیستی گشادند
که بهر اسباب خواب شفقش آرام و دست می‌پذیرد + امید شمشیر سپهر شش ... تار ... بیدار
یاس مطلع نیر عالم افروز است + و از گرد باد حرش روز روشن طرب ظلمت
شب و تیره شد هم اندرانتعاش خاطر بدون مشتاب به انجام کار چون خشنده
صبح کاذب فروغی از صدق ندارد + بطلب ناوک که خود را پای خرسند
سازد + و نشاط باطن بهم رسانیدن تنها چون ابر بارندهٔ شام تشنه از رد باری
آمد + و از حد خرد آنها که پیش آن پرواز و حرکت بنده حی بخشش زندهٔ دلان
بالای این ثابت است + و روشنی چراغ دم و لب این در نظر بخشش ضمیر این کانی
انجام وقت ... اوقات ساقی که آن بود و پیاله این ساغر طرب داده که انجام
آن خزان و ملال است + و اکثر اوقات بهر پاسبانی بیخ مقطع ... رزم
بر دست کار آورده که آن روز پیکار بیخ و نهال ... نیست

این باده که روزگار دارد ... یک مستی و صد خمار دارد

گوید که چون دو ... شکار ... سوار گرم رفتار خبر اشتغال نائرهٔ کارزار بگوش
بهادر شاه رسانیدند آن شاه شیر شکار عدو شکار به مددگاری عسکر اقبال و پشت
گیری فتاح لایزال با جنود ... فوج ... و استقبال متوجه عرصه
رزمگاه گردید از طرفی منعم خان با فوج ... و بدست پادشاه ...
بهادر شاه ... نائرهٔ فتنه و فساد در ... شاه ... افواج

نصرت امتزاج برق آسا سبقت نموده آتش زن خرمن شورش مخالفان گشت
در عین تموز هوا بصورت برسات محسوس گردیده و اقبال کوه تمثال چون ابر سیه فام کشیده +
تیر خدنگ بسان باران بکمال کثرت در بارندگی + و توپ و رهکله مانند
رعد در نهایت غرندگی صیت صوت آویزه یادا از برق درفشان داده + و گوله
توپ صاعقه کردار بر کنگره حیات ایشان افتاده + کمانها بشکل قوس قزح
در دست دلاوران نمودار + و سیل خون از هر سو روان عرصه پیکار آشوب
پدیدار + یکی میدان رزم در نظر تماشائیان خوشتر از گلزار بود + و فضای
معرکه بدیده تماشائیان بهتر از گلشن بهاری نمود + صحن حربگاه از خون کشتگان
رشک ارغوان زار + و نیزها بدست جوانان چون سرو و شمشاد نمودار + هزاران
فواره خونین از بدن مبارزان در جوش + و چاوشان بسان عندلیبان
بهزاران زبان در خروش + و جوهای خونین از هر طرف مانند انهار در جریان +
و مرغان خدنگ در عرصه هوا از هر سو در طیران + عرق بر روی اهل نبرد چون
قطره شبنم بر عارض گل ریخته + و صدای چقاچاق تیر در میدان لحن چکاوک
بر انگیخته + فوج راجپوت معصفر پوش چون گل صد برگ در نهایت زیبائی
و جوانان چهره سرخ بر سر مانند گل خورشید در غایت رعنائی + از برق سفید
عرصه زمین رشک نسترن زار و از اعلام سرخ و سبز غیرت جوش بهار + و درین
هنگامه جدال و قتال گاه بادشاهزاده معزالدین حملهای دلیرانه نمود +

وگاه بیدار بخت بزور بازوی سخت در عرصهٔ نبرد و جنگ از دولتهای [illegible] +
ازان جاکه کوکب طالع بهادرشاه باوج رفعت و اعتلا و [illegible]
در حضیض نکبت و ابتلا بود از منجنیق فلک سنگ حادثه [illegible]
بیدار بخت رسیده دیدهٔ حیات آن قرهٔ باصرهٔ سلطنت [illegible]
گردیده یعنی ناگاه بدن مبارک که از نزاکت [illegible]
بزمین افتاد + ومقارن این حال شاهزادهٔ والا جاه [illegible] بهادر [illegible] عالم باقی
اختیار کرده + نواسه والا [illegible] جهت [illegible]
سپهر بلند شد چون خبر این واقعهٔ جانکاه بعالی جاه رسید که هر دو شاهزادهٔ نامدار
از جان صرفه نکرده تقصیر در باب نبرد [illegible]
آورده بودند که ناگاه تفنگ اجل در رسیده هر دو را [illegible]
سپهر سروران و سلیمان فلک رفعت [illegible]
پسران صد چاک و دیده [illegible] نور دیده [illegible]
[illegible] رسیده و پسران عظام [illegible]
از زهره رفت و [illegible] دولت زایل شد [illegible]
منقضی گشت دنیای [illegible]
و گوشش برای آن نوجوانان بود [illegible] چمن آرائی [illegible] جهت آن
سروهای روان + اکنون روز روشن بی جمال شان در دیدهٔ من شب تار

[illegible]

[illegible] زبون ترکان مخزن

[illegible] جهان [illegible] شعار

[illegible] دیگر [illegible] بساط

[illegible] صحرا [illegible] کردار

[illegible] خلافت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جهان عالم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] پادشاهزاده [illegible]

[illegible]

[illegible] بادشاه [illegible]
[illegible] تمام شود [illegible] سپاه از جمله
دیگر [illegible] حسن علی خان دیگر سادات باره بادشاه [illegible]
با خود گفتند ای مردان کارروای و دلاوران کارگزار [illegible] رجال با وجود
[illegible] شجاعت [illegible] امتیاز دارند و گروه سادات [illegible]
[illegible] میدان [illegible] گروه [illegible] سپاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] حالت [illegible]
[illegible] بهتر از این نیست که [illegible]
[illegible] جان در راه [illegible]

با [illegible] یا مرد وار [illegible]

[illegible] دادند [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] صف [illegible]
[illegible] میان آمد [illegible] طرفین [illegible]
[illegible]

بانهای آتشین از تن فیلان کوه بدن بسان برقی که ابر سیاه در آید در
گذشته و جوانان از آب تیغ چالوشگاف غرق سیل خون گشته + مبارزان
زره پوش در خنجر خون مانند نهنگان به دام اجل گرفتار + و سپر بر دوش افتادگان
معرکه مانند پشت کشف نمودار شده و جوشن آهنین به صفای شست
تیر اندازان چون غربال به سوراخ گشته + تا که جنگ روز [illegible] سپهر
سرگردان گذشته + عقاب تیر از آشیانه ترکش جست و همه گرد گردنان پرواز +
و اژدهای شمشیر از غار نیام به قصد هلاک وجان گرای جانفشانان [illegible] مانند
سر دلیران به لگدکوب سم سمند مبارزان ابدان گوی که از میدان به خم چوگان
در آید از جای بجای در غلطیدن + کشتگان معرکه حرب چون مرغ بسمل بر روی
خاک در غلطیدن + و در آن معرکه آتشین جوش که از کثرت توپ و تفنگ سطح
زمین حکم کوره آتش داشت + مبارزان سمند [illegible] همت [illegible] انداخته و در آن
دریای خون آشوب که موج خون خیز بود و پای ثبات از جای ربوده جان
از خنجر و [illegible] اساسی [illegible] + [illegible] جان [illegible] و [illegible]
[illegible] آتش فنا در خرمن هستی انداخته + فرات آبادی از آب
[illegible] تشنگان [illegible] قطره [illegible] آبی از جان [illegible]
تشنگان معرکه [illegible] آن که آب تیغ از سر گذشته دم آبی بکام شان نرسید
سینه گرم جوشان رزم از کثرت بی آبی و حرارت بسان کانون نار التهاب

ومبارزان بیتاب تنور جوش از بی مهری مهر نصف النهار چون ماهی برشته
جگر کباب بسکه سینه سست سپهر مینائی بدن دلاوران از سنگ جفا شکسته
عرصهٔ زمین پر از صهبای خون ارغوانی گشته بسکه فلک کوته چشم عبهر چشمان را
بخاک انداخته + از فرای خنجر اهزاران نرگس بر دمیده + مردان دلاور
در مصاف داد مردی و مردانگی داده و صدای آفرین از هر گوشه زبان به تحسین
کمان داران بی خطا انداز گشاده + فدویان جانباز جان بر کف دست
از برای نثار قبلهٔ مجازی + و بندهای وفادار بترکتاز رستهٔ عهد جانبازی
و فاشعاران مترصد بدان که اگر هزار جان داشته باشند فدای راه اخلاص
نمایند + و جانبازان بصد جگر سرگرم برین که بپای سر طریق جانفشانی
بپیمایند + صدای کوس بخلای منفر ساکنان ملاء اعلی پرداخته و
آواز کرنا گوش افلاکیان اصم ساخته + جمال جوانان در حلقهٔ کمان چون
قمر بهاله نمودار + چهرهٔ سرخ گرم جوشان کارزار در شگفتگی رشک گلزار +
فیلان تناور بضرب تیغ هزبران مانند کوهی که از صاعقه فرو ریزد بسر زمین
فرو نموده + و صولجان خرطوم اقبال جوانان را بسان گوی در ربوده + رنگین
سوفار تیر در خط سبز خطان گوئی مرغی است آتشین بر شاخ سنبل +
و زخم سنان بر عارض سیمین تنان همانا ورق گلی است مجروح به نوک
بلبل + فلک در این وقت هنگامهٔ رزم را بصورت بزم ترتیب داده از

[illegible] بوقت خوان [illegible] دود و دام [illegible] [illegible] سر دلیران
[illegible] دل شیران + [illegible] بخت [illegible] که [illegible]
[illegible] [illegible] کرده [illegible] [illegible] که ضرب [illegible]
[illegible] [illegible] ولی مستان جان [illegible] زور آوران + و مضراب
[illegible] [illegible] جان دلاوران + جوانان دکن [illegible]
[illegible] [illegible] باز + واسپان پری پیکر به جلاجل زرین [illegible]
[illegible] [illegible] نگار رنگ بگوش رسیده + و [illegible] [illegible]
[illegible] مستان [illegible] [illegible] + [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] + [illegible] دو باره به نوای [illegible] [illegible] + از [illegible]
[illegible] [illegible] + آن [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] نگار [illegible] اقبال [illegible] [illegible] + [illegible]
[illegible] [illegible] + [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] + [illegible] [illegible] سه ای
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] پیوسته [illegible] [illegible] کشیده [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] افتاده [illegible] [illegible] گشاده + [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] + [illegible] [illegible] [illegible] + [illegible] [illegible]

[illegible] سپرده + [illegible] نیزه [illegible]

[illegible] + [illegible]

[illegible]

[illegible] بسیار [illegible]

[illegible] نیزه [illegible] + [illegible]

که وقت [illegible] + [illegible]

[illegible] + [illegible]

[illegible] + [illegible]

[illegible] + [illegible]

[illegible]

[illegible] + [illegible]

[illegible] + [illegible]

[illegible]

[illegible] + [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] + [illegible]

تازنده + یکے را دعاے نصر من الله ورد زبان + یکے را دست دعا
سوے آسمان + یکے پناہ پیران طریقت بردہ + یکے خود را بفضل حق
سپردہ یکے را دعاے سیفی بر زبان + یکے را تعویذ الامان حرز جان +
یکے با فسون و دمدمہ گرم جوش + یکے بہ سحر و جادو سخت کوش یکے را
جگر بہ زخم مصقول خستہ + یکے را بہ ضرب گرز مغفر شکستہ + بالجملہ ہر
یکے بقدر امکان سرگرم جانفشانی بود + چون دلاوران روز زد و خورد حسین علی خان
و حسین علی خان بہ جراحتہاے متعدد چہرہ نگار سعادت گشتند + و سید
نور الدین خان در تردداتِ نمایان بدرجۂ شہادت رسید + اعدا دلیرانہ
تصمیم پیران آوردند کہ بہ شمشیر آبدار سر آن سردار از تن بردارند عنایت الله
خان پسر لطف الله خان را کہ با جوانان جرار سرگرم کارزار بود رگ حمیت
بجوش آمد و عرق سپاہ گری حرکت نمود + باوجود غلبۂ اعداے بے محابا اسپ
ہمت گرم تیز ساختہ بجنگ پیوست + مخالفان دست از سادات باز داشتہ
بر وصولت آوردند + آن شیر معرکۂ مصاف تا دیرے دستِ نمایان بکار بردہ
بار فقاے خود از گلشن جلادت گلہاے شہادت چیدہ زیب دستار سعادت
ساخت + بلا اسے ہوشمندانِ خبیر و خردمندانِ بصیر دریابید کہ مخلوق چون
لعبتے است بدست لعبت باز + و مصنوع مانند پردہ ایست در حکم صانع بے نیاز +
نہایت تگاپوے انسان بقدر طاقتِ بشری بہ قدم سعی دویدن است

متکفل به منزل مقصود رسیدن + و غایت آرزو گشاده روز مزرعه کاشتن و
سرسبز داشتن است متضامن وافر مراد چیدن بسا روشن دلان به روشن
حسن تدبیر سراج منیر مدعا افروخته‌اند که نسیم حوادث فلکی به یک لمحه خاموشش ساخته
و بسا عقل‌مندان خردمند که نهال مقصود در سرزمین ظهور نشانده‌اند که صرصر
جباری حکم قضا به یک لحظه از پا درانداخت + چه حکم مدعا سنجی را که فراش عقل
به طناب وثاق و اسباب برافرازد + اگر از تند باد حکم ایزدی از جا در
آید چه تدبیر + و شاهد مطلبی را که ماشطه تردد و مشقت کرده جلوه در آرد
و اگر حجابی از غیب حایل شود ناظر را چه تقصیر سهامان قضا و قدر را معتبر
شمرده‌اند که هیچ سپری مانع تیر حوادث سماوی نمی‌تواند شد و هیچ تدبیری
دافع بلیات آسمانی نمی‌تواند آمد پس صرف زمان را که تعبیه دانش از طلب
اقبال خوار است و بهانه مسیحش نکند به غبار حوادث ضایع است چه آن را که
تا هستیم با عشق به یاد و سعادت روشن مقید است بحکم بخشش عطای کبریا جلالش
امداد الهی + چنانچه سرشت سرگشتن به دولت اقبال عالیجاه بخشنده ذنب بلاسی
ناکامی و نیکی است روشن + و با وجود رسیدن به ساحل مقصود به گرداب
فنا فرورفتن سفینه حیات آن دریادل به واسطه است مبرهن + تفصیلش
آنکه چون به کوشش فدویان جان سپار فوج عالیجاه با وجود شهادت
شهزاده با عالیجاه تیر و دستی یافته نزدیک رسید که صورت مطلب در

آئینه امید جلوه نمائش گیرد و فلک ستمگر پیشه که تا نوال یعنی کار او دست + و
تنگ چشمی رونق بازار او - غذایش خون دلیران است + و طعمه اش
گروه شیران - بازی دیگر برانگیخته کرده و ناکرده سخاک برابر ساخت + یعنی
در عین گرمی هنگامهٔ نبرد بادے تند از جانب جنوب که مقابل فوج عالیجاه
بود برخاست بصد شدتے که اگر به کوه رسیدے از جا بر کندے و غبار سیاه
عرصهٔ عالم را چنان گرفت که عالم در چشم جهان بین مردم تیره و تاریک ساخت
تیرے که مردم عالیجاه بر اعدای انداختند هم به آنها می رسید + و بان هائے
آتشین که بطرف معاندان عالیجاه سر می دادند باعث هلاک مردم این طرف
می گردید + سپاه بهادر شاه ظهور این لطیفهٔ غیبی از امداد آسمانی دانسته
مخالفان را به تیر و تفنگ دهان دوختند - و در آن عرصه رستم خیز راؤ دلیپ
و منور خان و خان عالم و تربیت خان و مطلب خان و رام سنگه هاڈه و دیگر
بندهائے جانفشان بکار آمدند - رفقائے آنها سرداران خود را کشته یافته
دست از جنگ باز داشته بالاشتهائے آنها از معرکه پهلو تهی ساختند + و بعضے
نمک حرامان که در راه خدع و تزویر خود را بصورت مخلصان وانموده بودند
تردد و غا باخته پائے تردد از عرصهٔ ناموس بیرون کشیدند و در رکاب عالیجاه
غیر از بندهائے جلو پادشاهی و اکثرے از بندهائے جان بناموس ده هیچ یکے
نماند و فوج بهادر شاه چو دائره که بر مرکز محیط شود از چهار طرف محاصره نموده

به تیروبان درگرفته عالیجاه باوجود این حال در تردد جنگ قطب آسا پا به
جا بوده خود بدولت تیراندازی می‌نمود چنانچه چهار ترکش از تیر خالی ساخت
هر تیری که از شست آن راست کیش بر آمد جوانی را بخاک و خون انداخت
تا آنکه بدن مبارکش به سنانهای آبدار مجروح شده بود حسابی از آن به
نگرفته بر دوال چهرهٔ مبارک پاک نموده تیراندازی می‌کردند گویند که شاهزادهٔ
والا تبار در سن ده سالگی بر فیل سواری خاصه بود هرگاه تیر بر آن شهاب
اوج سلطنت رسیدی عالیجاه بدست خود کشیدی تا آنکه تیر دیگر رسید
آن را نیز آورده فرمودند که در هودج استراحت نمائید + آن شیر دل اصلا
بران راضی نه شده همچنان نشسته تماشای نیرنگی روزگار معاینه می‌نمود +
دیگر نقل می‌کنند که چون به رسیدن جراحات مزاج مبارک عالیجاه
رغبت آب فرمود فیلبان التماس کرد که ابریق آب عقب عماری خاص
است بر زبان گوهر نشان آورده که ای نادان این نه آن وقت است که
از مقابلهٔ اعدا بطرف دیگر متوجه باید شد درین اثنا چون فیلبان مجروح شده
بر زمین افتاد خود بدولت پای مبارک از عماری بر آورده به اشارهٔ پا
فیل را پیش راندند + افسوس از جفای سپهر ستمگار و صد حیف از بیداد وی
این فلک خونخوار که کشتی عمر نوح در طوفان بلا انداخته اوست + و یوسف
مصری بچاه اجل اسیر ساختهٔ او + از جور وی تخت سلیمان برباد + و به تیشه

تاج قباد بر زمین افتاد + از هیبتش خانهٔ صد قیصر و فغفور خراب + و
از قهرش رستم مستان زال در نالهٔ اضطراب + کیخسرو از جام قهرش هلاهل
ممات چشیده + و بیژن از جورش به زندان ابتلا منزل گزیده + خورشید عمر
افراسیاب از بیداری او به مغرب فنا رسیده - و سیاوش از دست او بیکش
به منزل مرگ ماوی گزیده و شمشیر تیزش گردن گردنان بریده - و خنجر قهرش
سینهٔ سروران دریده + نه او را باکس وفاے و نه در دل غبار اندوش
صفاے + از نیرنگی اوست که طشت شفق از شام خون تاجداران مالامال +
و از قهر اوست که خنجر مهر در صباح بخون شهریاران برنگ آل + نے نے
هیچ تفرقه درین تشبیهات است و آنچه گفتیم همه خرافات و طامات + این همه نیرنگ اسپهر بوقلمون
مظهر پرستان + و این همه حکمت نادر قدیر + فلک پیش قلم او چون چرخ خیال
شب و روز در سیر است + و طالع کوکب بصفحهٔ امرش پیدا و هنر اگر و ظهور احکام
حکم اوست تنگیزان همه محکوم + و بقا و دوام مر او راست باقی همه معدوم +
تا چند از این مقوله بیان نمایم + و تا کے دست قلم به تحریر آن فرسایم + حال
بر که مطلب اصلی باز آییم + و جریدهٔ مدعا گشاییم - اگرچه عالیجاه با وجود ضعیفی
معبود دست از جنگ باز نمی داشت اما از آن جا که عمر به بدن مبارک
تنگ آمده بود ناگاه تیر بندوق بر پیشانی عالیجاه رسیده چهره از تیغ تیغی
که پیام اجل پادشاهیا زروح مبارک از دام گاه فنا به عالم قدس پرواز نمود

صفوف ملائک که در عرصهٔ هوا تماشای شجاعت و دلاوری آن شیر بیشهٔ همت
می شودند به رکاب عالی همعنان گردیدند و قدوسیان جنت فوج فوج به استقبال
آن حضرت دویدند و حور بجاروب گیسوی مشکین جنت را رفت و روب نمودند
و رضوان بخیر مقدم گفته ابواب خلد برین برویش کشودند و نوای مرحبا از
بهشتیان بگوش آن عالیجاه رسید در بهشت با هر دو شاهزاده بدان سان
منزل گرفت که قمر با سعدین در یک برج آرام گیرد و در خلد با هر دو صاحبزاده
بدان گونه مقام کرد که سرو با شمشاد و عرعر بیک چمن مسکن پذیرد و بندهای
پادشاهی مثل جی سنگه کچهواهه وغیره از مشاهدهٔ این حالت بجز ملالت
دست از محاربه باز کشیده به درگاه بهادرشاه با صد یاس مجبور بیت
گشتند و ذوالفقارخان بهادر نصرت جنگ به پشت پر دشت شدن عزیمت
بطرف گوالیار معطوف ساخت ملازمان شاهی با وجود شهادت عالیجاه باز
از میان بر نداشته تیغ چنان سرگرم کارزار بودند بهادرشاه سواره به تعجیل
بسان مهر منیر که در وسط نصف النهار به سپهر برین طلوع دولت نماید تماشای
شجاعت و دلیری آن هژبران بیشهٔ شهامت فرموده زبان فیض بیان
بتحسین و آفرین کشوده حکم فرمود که اموال این مجاهدین که ملازمان سرکار فیض
آثار اند بدولت شرف اختصاص یافته‌اند از پرخاش ایشان دست باز دارند و از جان
و اموال ایشان نیازارند اما از انجا که دلها ... پر شور گردید چون عرصات

قیامت پرآشوب بود حرف کسی کسی نمی‌شنید سپاه طرفین تا دیری دست
به تاراج امتعهٔ عالیجاه و شاهزادها دراز نمودند روی زمین از لعل و جواهر آبدار
رشک کان بدخشان گردید + و از کثرت گهرریزی سطح ارض غیرت بحر عمان +
و روی دشت اندر ریزش اشرفیها چون صحن چمن در موسم خزان برگ ریزگونه
اصفر گرفته و از پنگان گلهای روپیه با بساط دشت نسترن زار گشته و
از شکستن الوان پیاله بحر بطرف ریختگی کز فراش قدرت فرش بوقلمون
گسترانیده در این کشاکش غارتگری فلک سبزه خو هر کدام کشاکش [illegible]
هرکه دست بر چیزی زد یکی زد و دیگری تیغ بر سر یکی خورد یکی در بیخ جواهر
بکف آورده + و از دست دیگری گوهر [illegible] سپرده + و یکی [illegible]
از دست غیر کشیده + و دیگری با آب حیات [illegible] + یکی
بر اسپ صبا رفتار سواری نموده + [illegible] دیگری راه فنا پیموده + یکی
غارت خیمه زر و زر در دل نقش بسته + دست قضا طناب عمرش گسسته
بسا مردم درین خیال جان باختند بسا خلق ازین خیال خام خود را به
[illegible] انداختند چون ظلمت شب پرده بر روی روز انداخت + و فلک
سپهر روز جهان را به [illegible] تاریک ساخت + هر یکی دست از تردد باز
کشیده [illegible] خود [illegible] + [illegible] فیروزی [illegible]
جهان کشای فرخنده طالع [illegible] آبیاری [illegible]

سیراب + و گلشن دولتش به سحاب امداد سبحانی شاداب باشد + نفس
شمائم اقبال نکهت افزای مشام آمال اوست و هر دم نسائم افضال
شگفتگی پیرایه ازهار جاه و جلال او + و دوالیب سپهر به حفظ و حراست بخشی
نظر اعدای دولتش + و باغبانان فلک هر ساعت به چمن آرائی گلشن شکوه و حشمتش +
اعلام عظمتش همیشه به سقایی امداد غیبی سرسبز و خندان + انواع کوکبش
همواره به فتوحات لاریبی سرافراز + چمن حشمتش تشیید انوار فیوضات + طایر اقبالش
هر زمان به فتوحات + و همت بلندش به انجام مطالب مصروف + و کوکب
تقدیر به انتظام امورش مشغوف + اعدای بدخواه از نهیبش در زیر شمشیر قهر
او اخترشناس انجم سپاه اقبال در دو جهان + ماهی دولتش در جهت ترقیات
تازه و رنگ + و پیکر اعدایش به تیر و شمشیر گران سنگ + برق صولتش
آتشی که زن خرمن مخالفان تیره روز + نائره خنجر جهانگیرش سوز دشمنان
را افزاید سوز + آسمان تماشای نظاره گر هر دو کون + و فلک حلقه به گوش
درگاهش ازل تا ابد از جناب کبریا این منصب بزرگ به ذات مقدس
به مسند پادشاه عالم پناه عزّ شأنه و به جیش فتح و نصرت که از جو شعله بر آمده است
مسرور شود + و در پیش شوکت و اقبال همیشه دوران گشته سالها بر شود + خصمانش
به تیغ شوکت و امداد الهی دست درآن خصم از آفاق به او واسطه این
عظمت و اقتدار نهایت شکوه فرق فرقدسای دشمن خاک شده فریاد را

بشکر منعم حقیقی شکر پرداخته و جوق جوق امرای عظیم الشان به ادای
تسلیمات مبارکباد دست عقیدت را سر بلندی جاوید بخشیدند و کوس فیروزی
بسان ابر نوروزی طنطنه در گنبد دوار انداخت بعد اتمام جنگ چون جنازه
آن والاشهزادگان قدسی نهاد بنظر اقدس در آمد بمقتضای نسبت باطن و
رقت قلب بی اختیار اشکهای حسرت در دامان ریخته بزبان گوهربیان
آوردند که این عزیزان مصلحت بینیش نمود را در بلا و ادبار در تأسف و عنا
انداختند که بغیر نقش این افسوس از صفحه خاطر زایل نخواهد شد پس
حکم فرمودند که آن شهزادگان فیل سوار را در مقبره تابوت جا دهند و پردگیان
سرادق اجلال را با نواع عزت و احترام قریب دائره جا داده و نونهالان
چمن سلطنت آن والا تبار و بیدار دل را که چون قدیم بودند در کنار گرفته
به انواع نوازش و تفقدات دلداری نموده اشک از دیده آنها پاک
فرمودند و بعد دو روز در باغ نور منزل نزول اجلال فرموده دیده سکنه
مستقر الخلافت را که بسان ماه عید منتظر جمال مهر تمثال بودند منور ساختند
و حکم اقدس شرف نفاذ یافت که فوج سنگین به گوالیار رفته عمدة الملک
اسد خان را با میر و بنگاه که در آن جا متوقف شده بودند و آنکه فوج
مطابق امر بجلو آورده اند و آن فوج پیشتر با سائر اسباب و کارخانجات
بمستقر الخلافت رسیده به شرف استلام عتبه علیه و ملازمت والا رسیده گردید

و ذوالفقار خان نیز به رفاقت پدر سعادت منقبه خود در یافت و شمول
عنایات اقدس گردید بندگان حضرت سلیمان مکان بمقتضای کمال
عنایت آصفیه ثانی نواب اسد خان را بخطاب آصف الدوله ممتاز
ساختند و بوکالت مطلق عز امتیاز کرامت فرمودند و منعم خان که از
ابتدای متوجه شدن او بسمت عالیه هندوستان الی الآن بفراوان
گردید حسن تدبیر جانفشانی بکار برده بخطاب خانخانان بهادر ظفر جنگ
شرف اختصاص حاصل نموده مسند آرای وزارت گردید و همه
به القاب و خطاب و ترقیات مناصب فرق عزت برافراختند

سوانح عمری شیخ علی حزین

از راقم

یارای زبان کو که ثنای تو گویم   توصیف کمال کبریای تو گویم
چون پایهٔ پای خطا بی دستان نیست   جایی که تو بوده‌ای فنای تو گویم

چون انسان را از پیش آمد دگرگونی سرمایه در کارگاه آفرینش تحصیل
تجربت و آزمایست که گروهی از دانشمندان و قدر وقت‌شناسان
بتدوین کتب تواریخ و تحریر احوال پیشینیان پرداخته‌اند و از روزگار خود را
در آن کار بپایان برده اند و بجهت تصحیح سیر و اخبار السنهٔ طبقات انام
بعلل اختلاف مراتب ام فواید بیشمار است و چون این سرگذشت تحریر یافته شکستگی
ملک کرده‌ام چنین که بیشتر ملاحظهٔ احوال خود و سرگذشت ایام گذشته
را بجای تذکره تا بدانان خالی از فایده تجربت نمی‌باید و در نقل احوال دیگران
بسا شد که ناقل را بنا بر سببها تغلیط و تشبیه و اشتباه افتد اما در شرح احوال
خویش چنان آن نیست. خواست که بذکر شمه از حالات و واقعات خود که
در این کتاب بخاطر مانده بپردازد و در آن رعایت ایجاز و اختصار نماید تا طول

مقال و آرایش عبارت موجب ملال خود شهزدگان نگردد. و دوستان را
یادگاری و آیندگان را تذکاری باشد. مامول از ناظران کرام آنکه
بنظر شفقت و ترحم نگرند و طلب مغفرت این محروم کوی سعادت
را مساعدت فرمایند.

اجداد راقم

انا المستفید من واهب المواهب محمد المدعو بعلی بن ابی طالب بن
عبد الله بن علی بن عطاء الله بن اسمعیل بن اسحاق بن نور الدین محمد
بن شهاب الدین علی بن علی بن یعقوب بن عبد الواحد بن شمس الدین
محمد بن احمد بن محمد بن جمال الدین علی بن الشیخ الاجل قدوة العارفین
تاج الدین ابراهیم المعروف بزاهد الجیلانی قدس الله ارواحهم
وختم لی بالحسنی.

از اجداد این فقیر شیخ شهاب الدین علی علیه الرحمه است که موطن و
پدران شیخ است گذاشته بدار السلطنت لاهیجان که احسن بلاد گیلان است
سکنی نموده و از آن زمان باز لاهیجان موطن اجداد گردیده. جد فقیر
شیخ علی بن عطاء الله از معاریف علمای زمان خود بود. خان احمد خان
پادشاه گیلان انکار استدعای که داشته تعلیم اولاد خود نموده
بعضی از کتب علمیه را از ایشان استفاده نموده. در دار السلطنت

قزوینی بصحبت شیخ جلیل بهاءالدین محمد عاملی علیه الرحمه رسیده مودت تمام باهم داشتند چنانکه در شرح حدیث معراج که از تحقیقات عالیه ایشان است بتقریبی در فواتح آن ذکر صحبت خود با شیخ علیه الرحمه نموده و از مصنفات ایشان است شرح فارسی بر کلیات قانون که بالتماس خان احمد خان نوشته و رساله اثبات واجب که مقدار دانش او از آن معلوم تواند شد و رساله حل شبهه جذر اصم و این هر دو نسخه بخط ایشان در کتابخانه والد علامه طاب ثراه بنظر فقیر رسیده و حاشیه مبسوط بر فصوص فارابی وغیرها تکمیل علوم در خدمت سید المحققین امیر فخرالدین سماکی استرابادی نموده و گاهی بشعر نیز توجه داشته و رضائی تخلص ایشان است و اکثر سخنان عاشقانه اش در کیفیت و حسن بلاغت بی نظیر افتاده دیوان قریب بدو هزار بیت بنظر رسیده از آن جمله است

غزل

خوبست که تأثیری دل داشته باشد ‌ ‌ ‌ معشوق ز ما شوق فزونتر داشته باشد
دل رفت به آشکارگی عشق و فنا باد ‌ ‌ ‌ کی آه که گریبان بدست داشته باشد
مرغیکه نفس تابد و صیاد ندیدیم ‌ ‌ ‌ آیا شب هجران سحری داشته باشد

وله

دل را بطاق ابروی جانانه سپردیم ‌ ‌ ‌ قندیل کعبه را بصنمخانه سپردیم

وحدت چه حالتست که خوابت نمی برد   ما خود نفس زگفتن افسانه سوختیم

ولد ایشان منحصر بشیخ عبدالله بود کسب فنون علم از والد خود نموده بتقوی و انقطاع از دنیا اتصاف داشته - آنچه از وجه معاش املاک موروثی حاصل آمدی بتقلیل قناعت نمودی و باقی را صرف دوستان و محتاجان کردی سه پسر از ایشان مخلف شد شیخ عطاءالله و شیخ ابوطالب و شیخ ابراهیم - شیخ عطاءالله که ولد اکبر بود در فقه و حدیث اعلم علمای آن دیار بود در زهد و کثرت عبادت درجهٔ عالی داشت در سن کهولت درگذشت و اولاد ازو نماند شیخ ابراهیم که کهترین برادران بود از مستعدان روزگار و بعلو فطرت و ذکا اتصاف داشته مراتب متداوله علمیه را اکتساب نموده سرآمد اقران گردید - و بصفت قلم بغایت نیکو نوشتی و خط استادان را چنان تتبع کردی که تمیز در میانه دشوار شدی مصحف مجید و صحیفهٔ کامله مترجم باتمام رسانیده جهت والد مرحوم باصفهان فرستاده بود هر دو را بنظر شفقت نموده بودند - خوشنویسان مشهور اصفهان از دیدن آن بحیرت می بودند و در ترسل و انشا مهارت تمام داشت انشای ایشان در سفاین مستعدان مسطور و مشهور است در شعر و انشا سلیقه درست داشت و احیانا بگفتن میل نمودی این چند بیت از ایشان است -

رباعی

باده خون جگرهاست ز مینا مطلب — گوهر اشک چشم تر است ز دریا مطلب
چون لیلی نتوان گشت چو مجنون در دشت — آنچه در سینه توان یافت ز صحرا مطلب

در گلشن دهر محرم راز نبود — در بزم زمانه نغمه پرداز نبود
پنهان نتوان زمزمه پردازی کرد — بشکیم زبان کسی هم آواز نبود

فقیر در صغر سن که در خدمت والد بلاهیجان رسیدم سعادت ملاقات آن عم عالی مقدار دریافتم حقا که در محاسن صفات و حسن اخلاق و شگفتگی و مجلس آرائی تا امروز مثل او کمتر دیده ام دو سال پیش از والد علامه در لاهیجان برحمت ایزدی پیوست. یک پسری شیخ مفید و دو صبیه از ایشان مانده بود پسر هم پس از چندی در اول شباب گذشت.

مجمل احوال والد مرحوم

اما والد مرحوم در سن بیست سالگی بعد از تحصیل بسیاری از مطالب علمیه نزد مولانای فاضل ملا حسن شیخ الاسلام گیلانی بشوق ادراک صحبت فضلای عراق باصفهان آمده در مدرسه استاد الحکما آقا حسین خوانساری علیه الرحمه که سرآمد فضائل مناقبش از آن است که استغنایش بیان و اظهار است باستفاده مشغول شد و فنون ریاضیه

را در خدمت فیلسوف زمان علامی مولانا محمد رفیع که به رفیعا مشهوری
مشهور است تکمیل نموده چنان استغراقی در مطالعه و مباحثه یافتند
که تحصیلین را اکثر شب بسر آورده باشند و تا اواخر عمر بر همان منهاج بوده
و جماعت کثیره از اصحاب تحصیل به برکت تربیت ایشان به مراتب
عالیه رسیده‌اند و در کتابخانه ایشان که زیاده از پنج هزار مجلد بود
هیچ کتابی خالی از نظر در نیامد که از اول تا آخر تصحیح ایشان در آنها نشده
باشد - و اکثر نسخ به خط ایشان بود قریب به هفتاد مجلد را که از آن
جمله تفسیر بیضاوی - و قاموس اللغه و شرح لمعه - و شافی تهذیب
حدیث است - و امثال آن کتب بود به قلم خود کتابت نموده‌اند و خود گفتن
که پیش از رشد ایام تحصیل به هزار بیت و زیاده نوشته‌ام خطی بدیاست
زیبا و صحیح داشتند - از ایشان شنیده‌ام که می فرمودند - والدم
در حیات بود با صفهان آمدم و با این سبب که مبادا از وطن اشتیاق کم
زیاده بر دو ماهم [illegible] مسافت [illegible] در [illegible] می فرستادند
و آن را هم در عرض سال چندی [illegible] رسانیده [illegible]
آن قدر [illegible] برای ابتیاع کتاب [illegible]
با خود می‌نوشتم - بعد از چندی که والدم رحلت کردند [illegible]
بالمره آن از خاطر محو شد -

بالجمله در اصفهان مکانے خریده بر عمارتش افزودند و عازم
سفر حجاز شده از راه شام بطواف بیت الله الحرام مشرف شده
ببغداد بازگشتند و چندے در مشاهد متبرکهٔ عراق بسر برده باز باصفهان
مراجعت نمودند. و از اهالی آنجا حاجی عنایت الله اصفهانی را که
از اتقیا و اخیار بود با ایشان موانست پدید آمد و صبیهٔ خود را با ایشان
تزویج نمود و اولاد منحصر در چهار پسر بود مولود نخستین این بے
مقدار است و سه برادر دیگر یکے در کودکی و دو در عنفوان شباب
درگذشتند.

مجملاً اگر در محاسن صفات و اخلاق کامله و علو همّت و فطرت
و قوت ایمان و کمال فضل و دانش آن علامه تحریر بخوض رود سخن
بدرازی کشد. و بسا باشد که حمل بر مبالغه و حسن اخلاق این
خاکسار کنند. در هیچ فن از فنون علوم نبود که مهارتش بکمال نباشد و
با این حال هرگز مباهات بعلم چنانکه رسم علماست نداشتے و با ادنی
کسے از اهل تحصیل و تکمیل و فرومایگان مصاحبانه سلوک کردے
و با این که طول عمر بمباحثه و افاده گذرانده از جدل بغایت
محترز بودے و این شیوه را مکروه داشتے هیچ یک از افاضل را
بحسن تقریر و شگفته طبعی ایشان ندیده ام علو نفس چنانکه در نظر

همنشین دنیا را قدر کف خاکی نبود هرگز همت بتحصیل مال و جاه
دنیوی که ادنی تلمیذ او را با ندک مساعی بوجه اکمل میسر بود نگماشت
و در طبع اندیشه فزونی و تن آسانی نداشت بارها شنیده ام
که می فرمود لقمهٔ نان حلالی که رازق عباد قسمت ساخته ما را کافی
است و داعی بتحصیل دنیا اگر پرورش دیگران و ایثار بر
خواهندگان است بی ذلت نفس میسر نیست در دامن
سخاوتها قطع نظر کردن و اگذاشتن آن چیز است که در دستهاست
مردم است هرگز مبادرت بآشنائی ارباب دول نکردی و با جمیع
از امرا و اکابر اعیان که اخلاص داشتند و نهایت آداب مرعی
میداشتند بزرگانه سلوک نمودی. عبادت و ورعش بجنابه
بود که در عرض بیست و پنج سال که با ایشان بسر برده ام هرگز
فعلی که در شرع مکروه باشد از ایشان ندیده ام و بعد از
نیم شب در هیچ حال چه در صحت و چه در مرض او را بر بستر
استراحت نیافته ام شش هفت سال پیش از فوت عزلت و خلوت
بر مزاجش غالب آمد ترک مباحثه و معاشرت نمود و اصلا پیرامون
انتظام امور معاش اهل خانه نمی گردید و این فقیر را دران باب
مختار ساخته گاه گاهی بمطالعه مشغول می شد و بیشتر اوقات گریان

بود و اکثر لیالی را بعبادت احیا می نمود سخن با کسے زیاده بر ضرورت نگفتے و سخن گفتن کسے را هم خوش نداشتے تا آنکه در سال هزار و یک صد و بیست و هفت هجری در سن شصت و نه سالگی امراض شدت کرد و ضعف مستولی شد. صباحے که چاشتگاه آن رحلت کرد مرا طلبید و سفارش بازماندگان و نیکوکاری بایشان نمود. پس فرمود چنانکه مرا خوشنود داشتی خدا از تو خوشنود باد. وصیت من بتو این است که هر چند اوضاع دنیا را بر وفق مرام نه بینی و زمانه ناساز گار افتد باید که بمنزلت رضا ندهی و تبعیت دنیا له روش اختیار نکنی چه عمر قلیل قابل آن نیست. و در اصفهان اگر توانی زیاده توقف مکن که شاید از ما کسے باقی ماند. و این سخن را فقیر در نیافتم تا بعد از چند سال که فتنه و خرابی اصفهان پدید آمد. پس فرمود در لیالی و ایام متبرکه بهر چه دست دهد پیشتر آید ما را فراموش مکن بعد از ساعتے چند بعالم بقا ارتحال فرمودند. مدفن ایشان در مقابر مشهوره بمزار بابا رکن الدین در جنب تربت عارف ربانی مولانا حسن دانشمند گیلانی افاض الله تعالی علیه شآبیب الرحمة و الغفران و اسکنه فی فردوس الجنان. چند بیت از مرثیه که در فوت آن عالی مقام بقلم آمده بود ثبت افتاد.

غزل

سپهر از گرت ای صاف حقیقت بی صفا گشته ... نمی ماند سپهر کیفیت مینای خالی را
کشیدی تا زمین دست نوازش ای چمن پیرا ... تغافل چون بسی مجنون گشته ام آشفته حالی را
تو در پیرانه سر رفتی و من هم در غمت پیرم ... بحسرت می کنم هر لحظه یاد خورد سالی را
نهان ای عرش رفعت تا ندیدم در دل خاکت ... ندانستم که پوشد خاک سافل کوه عالی را
گسستی تا زهم شیرازهٔ تألیف جسمانی ... مثالی نیست در عالم هویدا بی مثالی را
بدل آه رسائی دارم از مجموعهٔ آتش ... ز خاطر برده ام یکباره مصرعهای خالی را

ولادت راقم

اما مجمل احوال ولادت این بیمقدار در روز دوشنبه بیست و هفتم شهر ربیع الآخر بسال هزار و یک صد و سه هجری در دار السلطنت اصفهان اتفاق افتاده هنوز چیزی از احوال ایام رضاع بیاد نمانده. چون چهار سال از عمر برآمد والد مرحوم اشارت بتعلیم نمود و در آن آوان مولانای اعظم ملا شاه محمد شیرازی علیه الرحمة که از اعلام روزگار بود وارد اصفهان بود و روزیکه در منزل والد علامه مهمان بود فقیر را در خدمت ایشان برای شروع تعلیم از روی تیمن حاضر نمودند مولانای مذکور بعد از بسمله این آیات را سه نوبت تلقین فرمود

رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی

یفقهوا قولی -

فاتحه خوانده نوازش فرمود- در دو سال سواد خوانی و خطی میسّر
آمد و شوقی مفرط بتحصیل حاصل شد هیچ شغلی نزد من مرغوب تر
از خواندن و نوشتن نبود- کتب فارسی بسیار از نظم و نثر خواندم بمسائل
صرف و نحو و فقه مشغول ساختند و بزودی فراگرفتم رساله چند از منطق تعلیم
کردند مرا بآن فن زیاده شوق و شغف پدید آمد و در دست اخذ کردم استادی
که داشتم از ذکا و شوق من تعجب می نمود و تحسین می فرمود شوق افزونی
می گرفت چون طبیعت موزون بود از شعر لذتی عظیم می یافتم و بگفتن
میل می شد و مدتی مخفی بود چون استاد مطلع شد مرا از آن منع
نمودے و والد مرحوم نیز مبالغه در ترک آن داشتی و مرا صرف
طبیعت یکباره از آن ممکن نبود چیزے که وارد خاطر می شدے نوشتم
و پنهان می داشتم

در سن هشت سالگی والد مرحوم اشارت بتجوید قرأت قرآن نمود
در خدمت مولانا ملک حسین قاری اصفهانی که از صلحاے زمان
و در آن فن از اقران ممتاز بود تا دو سال قرأت نموده چند رساله در آن
علم خواندم و از آن فراغ حاصل آمده حسن قرأت من مرغوب
اسماع شده بین والد علامه از فرط اشتیاق که داشت نزد تعلیم من

پرداخت شرح جامی بر کافیه و شرح نظام بر شافیه و تهذیب شرح
ایساغوجی و شرح شمسیه و شرح مطالع در منطق و شرح ہدایه و حکمت
العین با حواشی و مختصر تلخیص و تمام مطول و مغنی اللبیب و جعفریه و
مختصر نافع و ارشاد و شرائع الاحکام در فقه و من لایحضره الفقیه
در حدیث و معالم اصول و چند نسخهٔ دیگر در خدمت ایشان خوانده ام
و هم در صغر سن والد مرحوم مرا بخدمت عارف حقائق و معارف
خلیل الله طالقانی قدس الله ارواحهم که دران وقت از عزلت
گزیدگان آن دیار بود برده خواهش تربیت و ارشاد نمود - قریب بسه
سال بخدمت ایشان می رسیدم اگرچه کتابی بخصوص در خدمت
او نخوانده ام لیکن هر روزه مطلبی و مسئله بر کاغذی بخط خود نوشته
میداده اند و آنرا تعلیم میفرمودند - و مرا معلوم نبود که آن عبارت
از چه مقام است و در اصلاح و تزکیه نفس ناقص چندان التفات
و مبالغه می نمودند که زبان از بیان آن عاجز و قاصر و دل از ادای شکر ایادی
و حقوق آن عارف کامل عاجز است - الحق اگر قصور استعداد من نبودے
هر آئینه برکات تربیت و انفاس آن بزرگوار بجائے که باید
رسانیدے - وے از اکابر مشائخ عارفین جامع علوم ظاهر و باطن
بود اگر خواهم که شمه از حالات و کرامات و مقامات و مجاهدات

وضبط اوقات و طرز معاش آن عالی مقام را شرح دهم کتابی شود.
بالجمله چون طبع ایشان موزون و احیانا بگفتن شعر رغبت می نمود
و مطلع تکمیل من سخن بود ازان چندان منع و زجری نمی فرمود بلکه گاهی امر
بخواندن چیزی که گفته بودم می کردند و تخلص بلفظ حزین از زبان گهربار
ایشانست. این رباعی از اشعار آن قدوهٔ کرام ثبت افتاد.

رباعی

ای شوخ بیا در دل درویش نشین تا کی چنین به گوشهٔ پیش نشین
در جنب تو دامنم گلستان شده است یکدم بکنار گشتهٔ خویش نشین

و در همان آوان ایشان برحمت حق پیوستند پیش از آن والد علامه
سفارش تعلیم و تربیت فقیر بفاضل عارف شیخ بهاء الدین گیلانی که از
تلامذهٔ سید الحکما میر قوام الدین علیه الرحمة و از گوشه نشینان و جامع
فضائل صوری و معنوی بود نمود. چندی در خدمت او تحصیل نمودم
قدری از کتاب احیاء العلوم و رسائل اسطرلاب و شرح چغمینی خواندم
و والد مرحوم مرا اشارت کرد که کتب اخلاق میسر بود در صحبت طلبهٔ بابلی
اهل تحصیل هر روز حاضر شده قدری اوقات صرف مباحثه
ایشان نموده آنچه را اخذ کرده بودم با ایشان می گفتم
و حق تعالی برکت و وسعتی در اوقات من کرامت فرموده بود.

وبا وجود اشتغال کثیره فرصت تنگی نمی نمود و شوق مباحثه و مطالعه
چنان مرا بیقرار داشت که التفات بلذات نداشتم گر روز و شبها از
کثرت بیداری من والدین را ترحم آمده مرا نصیحت والتماس
باستراحت می کردند وسودے نداشت وآنچه را بدرس نمی خواندم بمطالعه
اخذ نموده مواضع مشکله را از والد سوال میکردم و آں مقدار
از کتب مختلفه وفنون متشتته که در اندک مدتے بمطالعه من درآمد
مگر قلیلے از علماے متتبع را میسر آمده باشد وبا این حال رغبتے
موفوره بطاعات و عبادت بود ولذتے عجیب ازاں می یافتم
ولیالی وایام جمعه و اوقات متبرکه را صرف باحیا ومواظبت
باذکار ودعوات ماثوره می نمودم وبسیارے از نوافل وسنن عملیه
ضایع نمی شد ودل را طرفه رقت وصفائی وسینه را انشراحے بود
وذکر آں احوال چنانکه بود نتوانم کرد افسوس افسوس چه دانستم که
کار باین درماندگی ودل مردگی وافسردگی که اکنوں کشیده
خواهد کشید وکام بلذات خو گرفته را باید باینهمه تلخی وزهر جانگداز
ناکامی ساخت۔

حسرت بے پایاں وغم جانگزا ایست که دریں [illegible]
که باقی مانده باشد و دیگر امید بهبود و [illegible]

گو فصل بهارست که ز شیشه کام برآریم   چون شاخ گل از خرقهٔ خود جام برآریم
آسایشی است آنچه بخاطر نمی رسد   آن روزگار نیست که ما تب آرزو کنم

و هم دران اوان از برکت تقوی و ورعی که مرا ذوق شده بود
مرا در مسائل فرعیهٔ عملیه که مواضع خلاف فقها بود اضطراب و تحیرتی
روی داد و خاطر مطمئن بفتاوی فقها و معمول بین الناس نمی شد و
دران باب تتبعی عظیم کردم و احادیث را اصل و ماخذ دانسته بسیاری
از کتاب تهذیب الاحکام شیخ طوسی را در مدرس مجتهد الزمان آقا هادی
خلف مولانا محمد صالح مازندرانی علیه الرحمة استفاده نمودم و نظر
در رجال حدیث و اسناد آن کردم و رجوع بکتب استدلالیهٔ فقها و تفحص
استنباط ایشان نمودم و در کتب فرعیهٔ حدیث گذشتم و دران
باب جهدی موفور کردم تا آنکه در مسائلی که مرا محتاج الیه و معمول به بود
بقدر وسع اطمینان حاصل آمد و از تقلید محض خلاصی
با تخالف آراء و عدم عصمت احدی از مفتیان که محض اقدام
اوست و موقف حیرت فی الجمله رهائی حاصل شد و دران اوان
بعد از نیم شب والد مرحوم بمحل نماز خواستند پیش از آن که بنوافل
مشغول شوند تفسیر صافی را که از مصنفات فاضل [illegible]
مولانا محمد محسن کاشانیست نزد ایشان قرائت کرده باتمام رسانیدم

وباکثرت مشاغل تحصیل و وظایف مرا شوقی موفور بصحبت
مستعدان و موزونان بود و با جماعتی ازین طائفه مختلط بودم
روزی در منزل والد علامه جمعی از مستعدان منعقد بود مرا هم
دران مجلس طلبیده بود و از هر جا سخنان در میان بود یکی از حاضران
این بیت ملا محتشم کاشی را برخواند

ای قامت بلند قدان در کمند تو رعنائی آفریده قد بلند تو

و بعضی از حضار تحسین بلیغ نموده . والد مرحوم فرمود که دیوان
محتشم کاشی بنظر من در آمده استاد است
اما کلامش بی نمک است و آن مقدار از حلاوت که
مردم را کشش کند ندارد یا اگر نمکی در سخن شاید که گلو سوز
نباشد از حلاوت چنانکه از همین مطلع پیدا و این معنی مستنبط توان شد
تکرار قافیه ضرورت افتاده مصرع اول بطبع مانوس نمی شود
چه قامت را در کمند افتاده گفتن با سلیقه راست نیست اگر لفظ
قامت نبودی و گفتی که ای سرو که بلند قدان در کمند تو این کلام
پسندیده بودی حاضران تحسین فرمودند من متوجه حسن شعر شده
بودم و گفتم که از شاعری چه شود با این همه اگر توانی درین
قول بیتی بگو ... ملتفت شده بخاطر رسید چون نظر

ایشان بازبن افتاد و دانستند که چیزی بخاطرم رسیده فرمود که اگر
گفتنی بخوان و حجاب مکن این مطلع برخواندم

صید از حرم کشند بحکم جعد بلند تو   فریاد از تطاول مشکین کمند تو

حاضران از جا در آمدند و آفرینها گفتند تا ایشان در تحسین بودند
مرا بیت دیگر بخاطر رسیده برخواندم

شد رشک طور از آمدنت کوی عاشقان   بنشین که یاد خورده جانها سپند تو

درین مرتبه والد بزرگوار نیز از جا در آمد و تحسین کرده فرمود که
آنچه میگفتم که در شعر ملاحظه نیست درین هست بیت دیگر
برخواندم

مشکل شده است کار دل از عشق خوشدلم   شاید رسد بخاطر مشکل پسند تو

و تحسین باندک تأملی بیت دیگری گفتم تا غزل تمام خواندم حضار
گفتند که این طرز شعر بدیهه گفتن مقدور کسی نیست و والد فرمود که
الحال ترا اجازت شعر گفتن دادم اما نه آن مقدار که وقت
ضایع کنی و قلمدانیکه در سرکار خود داشت برای نوشتن این غزل
مرا انعام فرمود

و درهمان آوان مرا حادثهٔ سخت رسید و فرقی در احوال پدید آمد
جوش بهار و خرمی روزگار بود با جمعی یاران خود بصحرا رفتم و اسپ تاختم اسپ

درد پیدن بیفتاد و استخوان دست راست من کوفته شده و تا یکسال
باصلاح نیامد استادان هر گونه معالجها میکردند و رنجی صعب کشیدم و پس
از چندی که درد تسکین یافته بود چنان بیکار و بار گردن بود چون خوی
بنوشتن داشتم قلم بدست چپ گرفته مسوده میکردم و دران مصیبت و اندوه
شعر بسیاری گفته ام از جمله مثنوی ساقی نامه است که افتتاح آن اینست ؎

خدایا توئی آنکه از راز و بس   بهشت از تو دارند پاکان و بس
من و مستی و کنج میخانه   با آزادیم خط پیمانه

تخمیناً یکهزار بیت است بغایت سنجیده و بمتانت گفته شده تا
آنکه حق تعالی ازان درد و الم صحت بخشید و پراکندگی بجمعیت گرائید۔

توصیف اصفهان

در اصفهان آن مقدار از افاضل و مستعدان بود که اگر
استیفای اسامی ایشان شود بطول انجامد والحق بآن جامعیت
مصر اعظمی در معمورهٔ عالم نتوان یافت هوای بآن اعتدال و قوت و
لطافت و آبی بآن گوارائی و شهری بآن شکوه و رونق و نظافت
و نزاهت و کثرت عمارات عالیه و آثار قدیمه و جدیده و انبوهی ۔
[illegible] و [illegible] مساکن [illegible] [illegible] تا [illegible] ترتیب و

تکمیل نفوس و ابدان انسانیه از تاثیرات سمر زمین است
همیشه منشائے افاضل و اکابر و مستعدان و هنرمندان بوده
و هر قدر در توصیف خصائص عجیبه آن کوشیده شود هنوز ناگفته بماند
اگر هوشمندی جهاندیده آفاق گردیده بآن بلده رسیدے و اقامت
نموده عمرے و فرصتے یافتے هر آئینه بخصوصیات و جهات امتیاز آن
بر کل جهان آگاه گردیدے حسن معیشت دران برائے فقیر و
غنی و مسافر و مجاور یکسان۔ و تحصیل هر کمال و هر نعمتے
میسر و آسان۔ اهالی آن از هر طبقه بفراست و ذکا و مردی و مردمی
و مروت آشنا۔ جمهور خلقش بحلیه حیا و عفاف و رغبت بطاعات و
مرضیات آراسته۔ مدارس و معابد بیشمارش طول لیالی و ایام
بریاضت و عبادت سعادت مندان و حق طلبان معمور و ببرکت
معدلت سلاطین هوشمند دین پرور و ائمه علما و اکابر فیض گستر
در طبائع قاطبه عوامش و مراسم و قوانین ستوده و روشهائے
پسندیده منطبع و معمول۔ و امور مکروهه و اعمال مذمومه بغایت
نادر و مستور۔ حکیم شفائی شاعر مشهور در یکے از مثنویات خود
بقدر وسع توصیف او کرده گفته۔

مثنوی

گردون پدر است و مادر ارکان — فرزند به از پدر صفاهان

مستحکم چو بنای دوستداری — در کنگره اش فلک حصاری

پیچیده و خم است از آن حصارش — کاندر شکست روزگارش

چه شرق و چه غرب را در او جای — یک کوچه در و گرفته ماوای

از غایت بسط آن معظم — صد وقت در او شود بیکدم

یک خانه طلوع یا مداد است — یک کوچه شب سیاه زاد است

صد بار بر اوج سرکشیده مهر — کش جای دگر نهان بود چهر

زان آب و هوا تبارک الله — کافشانده اوست جان آگاه

فطرت گل کس نبوی خارش — ادراک گیاه کشت زارش

بر درگه این جهان حکمت — یونان باشد گدای فطرت

هر کوچه معلمی ستاده — هر گام فلاطنی نهاده

بازاریان او خردمند — هم عقده کشای و هم رصد بند

اوباش مجسطی آفرینند — اطفال شفا در آستینند

انهار بهشت اگر چهار است — خلد یست که نهر او هزار است

تا آنکه بسبب عین الکمال و حادثهٔ روزگاریان مصر معظم از خرابی و ویرانی و پراگندگی ساکنان و دودمانهای قدیم رسید آنچه رسید

از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی   وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن
بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی   بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغ است و زغن

و هنوز خرابی آن مصر جامع بغایت کمال رسیده بیشتر معمورهاست عالم است کسی که اوضاع سابقه آنرا مشاهده نکرده باشد چون بآن دیار درآید چنان پندارد که چیزی کاسته نشده و اگر طغیان تعدی و نیران ظلم عاملان اندک سستی گیرد بکمتر مدتی برونق سابق باز آید و از اطراف جهان محط رحال رجال شود عمره الله تعالی بالعدل والانصاف ـ

ذکر شمه از احوال مملکت گیلان

مجموع ولایات گیلان خاصه بلده لاهیجان در سبزی و خرمی و معموری و وفور گل و لاله و کثرت میاه و انهار و تشابک اشجار و اثمار گرم سیری و سردسیری در ربع مسکون بی عدیل و نظیر است عالمیست جداگانه مشابه آن یافت نشود ـ شهرهای معتبره معموره عمارات عالیه منزهه و قلاع متینه دارد و از قدیم الایام باز پیشه معموره مسکن سلاطین ذوی شوکت بوده اغلب درمیانه پادشاه صاحب دستگاه انقسام داشته ـ هوایش در غایت رطوبت و اعتدال دارد و حسن معیشت و تنعم خلقش بدرجه کمال و از اکثر ممالک عالم ممتاز است و در جمیع [illegible]

و اقسام ملبوسات و اصناف ضروریات آن ملک را هیچ گونه حاجت
بخارج نیست - چه آنچه در اکثر ممالک حاصل و مهیا تواند شد آنجا بیسر
و سهل الحصول و بیشتر روییدنیهاست در اکثر بیشههای آن از ثمر اکثر اشجار
محتاج بسعی طیور و [illegible] نیست - و قوت نامیه بحدیست که یک قطعه
سنگ [illegible] خاک در صحرای آن که ساده از گل و گیاه
و اشجار باشد نتوان یافت و از کثرت درختان بی خزان چون
شمشاد و آزاد و نارنج و امثال آن همیشه کوه و صحرا
زمردی قامست و شوارع بلاد و قصبات آنش باوجود ازدحام پیاده و
سوار همیشه پر گل و گیاه - کثرت مکانهای خوش و شکارگاهش از تعداد
بیرون و اقسام صید بری و بحری آن از حوصله شمار افزون است
مردمش بفهم و ذکا و تمیز مشهور و به پرهیزگاری و غریب پروری معروف
اند - همیشه آن دیار مشحون بدانشمندان و اعلام روزگار بوده
اما چون قریب بساحل بحر عظیم واقع شده اغلب اینست که
پس از قرنی بسبب عفونت هوای دریا علت وبا [illegible] ناخوش
در آن بلاد سرایت نموده جمعی تلف می شوند و رطوبت هوایش نیز
چنان زیاده است بنوعیکه شب از کثرت شبنم خوابیدن زیر آسمان دشوار
است بسا باشد که بطبع مردم بیگانه زیاده ملایمت نکند

بصبی

نامهٔ خسروان

سرگذشت هوشنگ

پور سیامک پسرزاده کیومرث پادشاهی بود با دانش و خرد و بسی
نامه در دانشوری نگاشته که یکی از آنها را جاویدان خرد گویند برخی
از آن را حسن سهل دریافت کرده بزبان تازی در آورده و دیدار
آن نگارش نشانه ایست از روی دانش او پارسیان بر آنند
که پیمبری داشته و از بسیاری دادگستری او را دادی نامیدند و این گروه
نخستین بنام پادشاه دوهین است که پیشدادیان نامند برخی
اورا ایران نامند و این کشور را بنام وی خواندند پارس و
زردشت نخستینش نیز گفته اند پارسیان گویند ادریس پیمبر اوست
سالها در جهان بود و چهل سال جهانداری کرد. و هم بر سر نهاد آهن از
سنگ بیرون آورد و از آن ساز جنگ ساخت از پشم و پوست
روباه و سمور زیر انداز کرد کاریزها در آورد بر آبادی استخر که پایهٔ تخت

بود بیفزود دو شهر ساخت شوش و بابل - اگرچه برخی بر آنند
که بنیاد بابل از ضحاک است روزی بجای نشستن خود تهمورس
را خواست و گفت ای فرزند دلبند مهر براستی راستی و درستی
پیمان و نیکی هوش و بسیاری دانش تو اسپیدی بزرگ است
پیداست که در نهاد تو نگارش دانائیست و آماده شهریاری پس
از من توئی اینک کشور بتو گذاشتم و ترا بنگهداری مردمان برگماشتم
این بگفت و به چشمه نیاکان خود شتافت و در آنجا بنگاه تا هنگامیکه
جهان ناپائیدار را پدرود گفت به پرستش یزدان پرداخت -

از اندرزهای اوست که در جاودان خرد می فرماید - آغاز
و انجام بسوی یزدان پاک است و یاری از اوست ستایش
او را سزاست چرا که آغاز را شناخت ستایش پیشه کرد و آنکه از
انجام آگاهی یافت بنده شد - هر که یاری از او داشت فروتنی
گزیدست - هر که از داد و دهش وی آگاه شد به بندگی گردن نهاد
و از سرکشی چشم پوشید - فرمود بهترین چیزی که از خدا به بنده رسیده
دانش این جهان و آمرزش آن جهان است - خوشترین ارمغانیکه
بنده از خدا دارد تندرستی است - نیکوترین سخنان ستایش
یزدان پاک - نیکوکاری چهارگونه است - دانش و ورزش دانش

آن - پرهیزگاری - پاک منشی - دانش دانستن آیین است و دوست
داشتن دانش بکار بستن آن و پرهیزگاری شکیبائی است
پاک منشی نابودی خواهشها فرمود هر کیش ماننده خانه ایست که در
پایهای چهار برپا مانده باشد هرگاه به پایهٔ زیان رسد و به آبادی
آن نکوشند - پایهای دیگر ویران شود و آبادی آن خانه
دشوار گردد پس اگر یکی از آیینهای کیش را از پا رسد چشم
ازان بپوشند رفته رفته آیینهای دیگر رو به ویرانی کشد و کیش بجای
نماند فرمود که خوی بندگان یزدان چهار پایهٔ پسندیده بجاست.
دانش و بردباری و آزادی و داد - دانش پیشگوئی براستی دست
یافتن به نیکوئیست و دانش به بدکاری برای پرهیز ازان است
دانش و کردار چون جان و تن اند - دانش بیخ است و کردار بر دانش
پدیدار است و کردار سپر دانش - بی کردار پسندیده نباشد کردار بی
دانش با نجام نرسد - نیز فرمود که توانگری در پی نیاز نیست و آسایش
در کوشش - آزادی در گذشتن از خواهشهای زیان کار و راستی
و درستکاری و بزرگواری در پی خواهشی ها هم گفته است چون اگر
آن سپرا از دل خود تا بار شود بند پای تو آسایش یا بدش تو میفرماید
ستمکار پشیمان است اگر ستایش کنند و نکوهش آسوده است اگرچه

سرزنش نشاید. فرمود توانگری در خردمندی است و درویشی
در جستن توانگری سپاسدار بی نیاز است اگرچه برهنه و گرسنه
باشد بسیار جوی اگرچه همه گیتی از او است درویش است آزمند اگرچه همه
دارایی جهان باشد تنگ دست است، دلیری با بردلی است
و پا نهادن در کارهای بزرگ و شکیبا بودن از رنجهای دردناک.
پیغمبر باید لگام آسایش در دست اندوه و آسایش زیر پای رنج است،
فرمود مرگ نزدیک است و دور دست اوست از روز و شب پاسبان باش
در گذر نیرو دست که تا پیوسته روزگار بگذرد پیغمبر با پرهیزگاری دار هرکه خود را
پیوسته نگران باش او را فرمود هنگامیکه آسایش تن با تو گرو از
هر رنج بیش و هنگامیکه از آسایش خوشنود گردی اندوهگین باش از
رنج که با آن گشت آسایش بسوی اوست و دیگر گفته نرمی بهتر از
سختی و آهستگی خوشتر از شتاب کردن است. گویند هنگامیکه پادشاه
زبردست شود اندیشه اش کج گردد و راستی اندر پوشیده ماند شنونده
را بهتر است که سخن گوینده را نیوشد نگهدار چهار چیز است گویند با واسطه در
بودن رنج شکیبا است دوم خردمندی با کسیکه با او نیکی کرده باشد دشمنی
کند سیوم زن زشت کار پرده دار است چهارم آزمند با نیکی
شکیبا است پیغمبر باید سه زبان است که چاره پذیر نیست

دشمنی خویشان دوم رشک همسران سیوم خواست خسروان
با اندوختهٔ دیگران ۳ سه نیکوکاریست که زبان پذیر نیست بخشش
پرستش دانایان یزدان را ۲- شکیبائی دانشوران ۳- داد و دهش
بزرگان و دیگر سه چیز است که سیری ناپذیر است ۱- تن آسانی
۲- زندگانی ۳- اندوختن فرمود رنجی را که یزدان فرستد چاره
ندارد و بهترین داروهای آن مرگست بدترین اندوهها
خواهش زیست این جهان و گفته سه چیز در گیتی خوشی است و
سه چیز اندوه ۱- شکیبائی بر هر چه پیش آید ۲- اندوه روزی فردا خوردن
۳- سپاس نیکوکاری - ۱- رنج آزمندی ۲- خواست از مردان
۳- آز روی چیزی که پشیمانی آرد فرمود چهار چیز بخشایش
است - ۱- بنیاد نهادن ۲- زن خواستن ۳- زر دادن ۴- وارسته
بودن و چهار چیز رنج است - ۱- زن و فرزند بسیار ۲- تنگدستی
۳- همسایهٔ بد ۴- زن نافرمان و سختی های جهان چهار است -
۱- بسیار پیری و ناتوانی ۲- بیماریکه دراز بود هم خویش نباشد
۳- وام فراوان ۴- دوری راه پیادگی -
زن نیک آسایش مرد و آبادانی خانه و یاری دهنده بر
نیکوکاری است فرمود کسیکه نتواند چنین کارها کند او را مرد نتوان

گفت: با زن کارزار کند و پیروزی نیابد، بنیاد بنهد جائے را با نجام
نرساند، کِشت کند و ندرود. سه چیز است که خردمندان باید از
یاد نبرند - ۱- ویرانی جهان ۲- دیگرگون شدن آن ۳- رنجهائے
او که چاره پذیر نیست. دو چیز است که فراموش نباید کرد - خدا و
مرگ. و دو چیز است که از یاد باید برد - نیکی که به کسے کنی. ۲- بدی که
کسے به تو کند، نیز گویند: آن زود بسے نپاید نا توان شوند، چون آرائی
جوان، او نه بدارد و تن درست. اگر ترا چهار چیز باشد، دو گیتی به خورد از خواهی
بود ۱- نانیکه از کار خود بدست آری ۲- پایداری در دوستی ۳- راست
گوئی ۴- پاکدامنی. فرمود: شش چیز در جهان کامرانی است ۱- خوراک
گوارا ۲- فرزند نیک ۳- زن همراه ۴- همنشین مهربان ۵- سخن راست
۶- دانش فراوان، فرمود: فرومایه از آموزگاری به نگردد، چنانچه از
آهن پست شمشیر گران بها نتوان ساخت. نیز از اوست که سه چیز
در سه جا سودمند است ۱- گذشت در هنگام گرسنگی ۲- خودداری
در خشم ۳- بخشش در تنگدستی. خردمندان را سه چیز نباید فی امید نیست -
و چیزے را که در خور خود ندانند نخواهند و کارے را که نتوانند
بکردن نگیرند. فرمود: هشت چیز از بے آزمایشی است ۱- خشم بے جا
۲- بخشش بیجا ۳- رنج در بیکاری ۴- نشناختن دوست از دشمن

۵- رازگفتن با بیگانه ۶- گمان نیک دربارهٔ مردم نیازموده-
۷- باور کردن سخن بیخردان ۸- بسیار گفتن در هنگام پیکار بیهوده [illegible]

فرمایش اوست که هر کس بکنکاش کار کند همواره آسوده است،
بدوستی پادشاه مناز که نزدیکان مشورت او با تو دشمنی ورزند
فرمود که پادشاه راستی نشاید چون او نگهبان کشور است. و شایسته
نیست که نگهبان دیگری نگهداری کند، مهتر باید در هیچ از این گفتار
دو دل مباش و خود را اندوهگین مساز چه نزد گناه دشمن را خوار مدار [illegible]
بیش از دشمن خود چنان اندیشه در کار دشمن خود نشانی که اندازه
دیگران برای تو نشاید-

تهمورس

آنانکه پارسی از تازی شناسند دانند که تهمورس با طاء تازیان
تازی است- چنانچه کیومرث و کیومرث طهمورث نیز تهم مرز است
تهم در پارسی دلیر را گویند تهمتن پس تهم مرز پهلوان زمین
است- پسر او پس هوشنگ بود برخی بر آنند که وی را [illegible]
است او را [illegible] شناسند [illegible] هوشنگ [illegible]
[illegible] دلیری مردان گرانست با [illegible]

میگفت مردمان، هر کیشی خواهند نگاه دارند به پیمان اینکه پا از
راه درست کاری بیرون نه نهند، پانصد سال پادشاهی کرد،
وبهرا دستوری بود خردمند که به نیروی دانش و بزرگواری
منش سرآمد روزگار خویش بود. پادشاه بهستی و دستور بآبادی
کشور و نگاه داری لشکری پرداخت. چندتن از بزرگان بر دستور
رشک برده تخم دشمنی شاه را نیز در دل کاشته این سخنان را بهانه
کرده آغاز سرکشی نمودند. میگفتند اگرچه شاه و دستور در نگاه داری
مردمان بپاشند شاید هوشنگ کبیری را بهانه ساخته گوشه گیری
گزیده دوباره برگردد و این روش تازه را نیکو نشمارد. پادشاه
و دستور باهنگ گردن کشان با لشکر آراسته آماده کارزار شدند
اگرچه سرکشان پشیمان شده پوزش خواستند تهمورس سخن ایشان
را نپذیرفت و آنها را بسزا رسانید،
فرنگیان بر آنند که هوشنگ برادرزاده خود تهمورس را در
روزگار زندگانی خویش بجهان دیگر فرستاده بود پس از
گوشه گیری وی مردی پیدا شده چنین وانمود کرد که تهمورس و جانشین
هوشنگ منم. تنی چند از بزرگان سخن او را باور نداشته بکین
خواهی برخاستند در روزگار وی خشک سالی بزرگ پدید آمد

بزرگان را فرمود بخوراک شبانگاه ساخته خورش بامداد بدرویشان دهند بنیاد روزه از آں روز شده گویند هرگاهے گاہ بزرگ پیدا شده هر کرا و لبندے می مردماند و ویرا از چوب و سنگ و زر و سیم بساخت و بپرستیدن درآں مینگریست بت پرستی از آں روز پدید گشت و سپاہان او بنیاد نهاد۔

و از سخنان آں شهریار است با مذک شکیبا شدن نیکو راست از بسیار خواستن نیز فرموده پادشاه نیک اندیش باید که در گاه خشم و برتری آں کند که در هنگام آشتی و پستی با نجام تو اند رسانید در فریدون نامه آورده اند که روزے گناه گارے را تهمورس فرمان بکشتن داد وے زبان بدشنام کشاد پادشاه او را رها کرد فرمود که چوں مرا دشنام داد اگر او را بسزا رسانم برائے آسائش دلِ من خواهد بود نه برائے پاس آئین۔

جمشید

نامش جم و چوں رویش مانند شید مهر خشید جمشیدش گفتند تهمورس را فرزند بود جمشید و ویرا برادر یا برادر زاده است پس از تهمورس خردمندان و بزرگان پارس براو گرد آمده باورنگ

شهریاریش نشانیدند - پیروزی روزگار وے روزافزون بود
هرچه به نیکوکاری میسّر شود یزدان مهر اورا در دل مردمان بیشتر
جای میداد. در جوانی مانند پیران کاردیده بود. بر بنیاد استخر
بیفزود و چنانچه از خشک تا رام کرد یکسره آبادان ساخت بنیاد
سرای بلند پایه نهاد که تخت جمشیدش نامند و هنوز برخی از آن
بنیاد برپاست و چهر های نگاشته اش برجاست جهانگردانیکه
از پارس گذر کرده اند از دیدار آن نمایشها در شگفت شدند و نمونه روشنهای
نیکوئی که اکنون در میان مردم است از آنجا پدیدار است و چنان
مینماید که در آغاز جهان پیش از آن که دیگران هنرمند شوند پارسیان دانشوران
و هنرمند بوده اند چون آفتاب در نشستین خانه بهار شد و روز و شب برابر گشت در آن کاخ
بنشست و زیردستان را بنوید داد گستری خوشنود کرد و برآنها
زر و سیم افشاند و خویش بکامرانی پرداخت و آن روز را نوروز
نام نهاد که هنوز پارسیان آن جشن را برپا میدارند -
فیثاغورس یونانی در روزگار وے بوده ساز و آواز را
برای سرخوشی این شهریار از نو پدید آورد گویند باده در روزگار
این پادشاه پدیدار شد چنین داستان کرده اند که جمشید انگور را بسیار
دوست [illegible] ریخته بود در خمی انگور فراوان ریخته تا زمستان [illegible]

بخورد چون سر او باز کردند انگور را دگرگون و آب آن را چنان تلخ
یافت که شاه او را زهر پنداشت، در پشت خم نوشت که زهر درون
است. کنیزکی که به رنج سر گرفتار و از زندگی بیزار بود برای نابودی
خویش و پنهانی از آن بیاشامید در خواب شد پس از بیداری
خود را از رنج رسته دید. شاه از سود آن آگاهی یافت. پس بنوشیدند
تا رفته رفته زهر کشنده مانند آب روان آشامیده شد. شهریار
دیگر و همگی با رامش بودند برای شادمانی پیوسته از آن
می نوشیدند و آن را شاه دارو نام نهادند. داستان جام جم
هنوز بر زبانهاست.

مردم را به چهار بخش کرد. ۱- دانشمندان ۲- جنگیان ۳- برزگران
۴- پیشه‌وران. و از برای هر بخشی سرکاران گماشت که روز به روز از
کردار ایشان وی را آگاهی دهند. اندازه فرهنگ نیز از اوست. گویند
پیش از جمشید گاه جنگ جز چوب و سنگ بکار برده نمی‌شد. آیین
تیغ و نیزه از اوست. کشتن و رشتن پشم و رنگارنگ کردن آن را
به مردمان آموخت. شناوری و فرو رفتن در آب و بیرون آوردن
مروارید نیز از اوست. همه نویسندگان بر آنند که جشن نوروزی را
از دست داده [illegible] پارسیان را چنین گماشته است

گویند جمشید پیمبرے بود فرزانه از مردم زیر دست خویش پیمان
خواست که پیرامون گناه نگردند تا خدا بیماری و رنج رشک
را از آنها بر دارد مردم چندے بر سر پیمان خود بودند سرانجام
پیمان شکستند بگناهکاری کوشیدند یزدان برای گوشمال مردم
جمشید پیکار را از میان ایشان برد و ضحاک ستمگار را بر ایشان
برانگیخت تا خون آنها بریخت گویند هفتصد سال پادشاهی کرد
راستی این سخن را یزدان میداند ـ

نویسنده چهار چمن شارستان که از شهریاران پیغمبران
پارس گفتگو میکند بر آنست که جمشید همان پیمبر است که تازیان
سلیمان دانند ـ

جهانگیرنامه

نهضت رایات جهان‌گشای بسیر کشمیر

روز مبارک شنبه بیست و چهارم مهر ماه در ساعت مسعود که
زبان محمود کلمه مختار ارباب تنجیم بود بعزم سیر کشمیر نهضت موکب منصور
اتفاق افتاد لشکرخان را بحراست دارالخلافه گذاشتند خلعت
با خنجر مرصع و اسپ و فیل و علم و نقاره باو مرحمت شد روز مبارک
شنبه هشتم پرگنه متهرا مورد اردوی کیهان شکوه گردید حضرت
شاهنشاهی بتماشای بندرابن و بتخانهای آنجا تشریف بردند
در عهد سلطنت حضرت عرش آشیانی اکثر راجپوت بتخانهای
عالی بطرز خود ساخته اند و از بیرون بسی شگفت افزوده لیکن از
درون چندان شرک و بت‌پرستی فاش کرده که از تعفن آن سر بدرون
نمی‌توان در آورد و ازین منزل شاهزاده پرویز بصوبه الهآباد
و محال خویش دستوری یافته عنان معاودت معطوف داشت در
اوراق سابق احوال گسائین جدروپ که در اجین گوشه انزوا

اختیار کرده بود مرقوم گشته در ولایا ارادت آئین بیشتر آنکه از اعاظم سعادت
بنود ست نقل مکان نموده بر کنار دریای جمن با آئین دیرین خویش
یزدان پرستی میکرد حضرت شاهنشاهی خلعت کرده او را بنور قدوم
سعادت لزوم روشنی بخشیده و زبان همت در خلوت صحبت
مستوفی داشتند چون مدت حبس خسرو بطول کشیده بود و خان اعظم
از جانب او بسیار نگرانی خاطر داشت او بتقریب دریافت کشتی احمد رو به
دریا بان اقدس اشرف شام می بخشید با وجود تعصب و بیداری که شهرت
او به یزدان قبول بود بیت اختیار تنها از خویش و بیگانه نزد او رفته
در باب خلاصی خسرو بخضوع و زاری التماس نمود بار دیگر که حضرت
شاهنشاهی بملاقات او شتافتند بجهت خلاصی خسرو حرفهای
شفقانه معروض داشت و دل آنحضرت را بر وی مهربان ساخت
و جهد را منقوش خیال کرم آل سیه و دانش کوتاه اندیش بزلال مکرمت
شستشو یافت و آبیاری رحمت شاداب نهال است و زلات از دل این خیال
اندازه وره از قید بیگانه و مانده شد که بورنش می آمد با اشغال روز
مبارک شنبه بیست و نهم آبان ماه او را سلطنت و الی به ورود موکب
اقبال آراستگی یافت و بیست و نهم آذر ماه پرگنه کرانه که وطن مشهور خانها
است معسکر دولت گردید که تکلف جای است خوش آب و

هواے زمینش بغایت قابل منتزهان باغ عالی ساخته اند با
که در باغ او میشود در تمام هندوستان نظیر خود ندارد از دکن و
گجرات و ملکهاے دوردست هر جا نخل لطیف انبه شنیده اند آنرا آورده
درین باغ نشانیده و بغایت خوش شده و دیوار پخته که بدور آن کشیده
یکصد و چهل بیگه است خیابانها را فرش بسته و درمیان باغ حوضی
ساخته طول دویست و بیست ذرع و عرض دویست ذرع و
درمیان حوض صفه مهتابی بیست و دو ذرع مربع ساخته اند
درختهاے گرم سیری و سردسیری اکثر درین باغ هست نهال
پسته سبز شده سروهاے خوش قد با اندام دارد روز مبارک شنبه
دوازدهم دی ماه در سرهند منزل شد چون در شکوی اقبال شاهزاده
گیتی ستان شاهجهان گرامی فرزندے قدم بعرصه وجود نهاده بود روز
مبارک شنبه نوزدهم جشن عالی ترتیب فرموده بضیافت حضرت
شاهنشاهی و حضرت عالیات پرداخته و پیشکش عالی کشیده اند
از اقسام نفایس و نوادر آنچه پسندیده افتاد پاره الماسی که [illegible] هزار روپیه
قیمت شده و چهل هزار روپیه بوالده هاے خود گذرانیده اند و هم
اسپ زین بیاد جشن پادشاهزاده بلند اقبال آراستگی یافت و
راجه بکرماجیت که قلعه کانگره را محاصره داشت بجهت عرض

بحصول مقاصد بدرگاه آمده بدولت زمین بوس فرق عزت
برافراخت چون پیشنهاد خاطر اقدس سیر و تماشای بهار
کشمیر بود و از رفتن لاهور فرصت و از دست می رفت حضرت
جهانبانی گیتی ستانی را بدیدن عمارات لاهور رخصت فرمودند و
راجه بکرماجیت بعنایت خلعت و خنجر مرصع و اسپ خاصه سرافرازی
یافته بمحاصره قلعه کانگره عنان مراجعت معطوف داشت دوم
بهمن ماه باغ کلانور بورود موکب مسعود آراستگی یافت درین
منزل زمین بحضرت عرش آشیانی انار الله برهانه بر تخت سلطنت
و اورنگ خلافت جلوس فرموده اند روز مبارک شنبه سوم ماه مذکور
خان عالم که نزد شاه عباس بایلچی گری رفته بود از ایران آمده
بدولت زمین بوس سعادت اندوخت و معروض داشت که
زنبیل بیگ ایلچی شاه با مراسله که مصحوب او ارسال داشته اند
متعاقب خواهد رسید از التفاتی که شاه بخان عالم داشت اگر
بشرح و بسط رقم زده کلک سوانح نویس گردد سواد خوانان
صحیفه روزگار حمل بر اغراق خواهند فرمود همواره در محاورات خان
جهان خطاب می فرمودند و زمانی از خدمت خود جدا
نمیداشت بحسب اتفاق اگر روزی یا شبی بضرورت در کلبه

خویش خواستی بسر برده بے تکلف بمنزل او تشریف آورده عواطف
و مهربانی را پایهٔ برتری نهادند نفس الامر آنکه خانعالم این خدمت
را بشایستگی حسن انجام بخشید چون از خدمت شاه رخصت شده
بیرون شهر منزل گزید شاه خود بمشایعت آمده عذر ها خواستند از
نفایس و نوادر که خان عالم آورده بهترین تحفهائے او توان گفت
مجلس تصویر جنگ صاحبقران گیتی ستان است پر النقش خان شبیه
آنحضرت و اولاد امجاد و امرائے عظام که در آن جنگ بسعادت
همراهی اختصاص داشتند کشیده در زیر هر صورت نوشته که شبیه
کیست و این مجلس مشتمل است بر دویست و چهل صورت مصور نام
خود را خلیل میرزا شاه رخی نوشته کارش بغایت پخته و عالی است
و بقلم استاد بهزاد مناسبت و مشابهت تمام دارد و اگر نام مصور نوشته
نبودے گمان می شد که کار بهزاد باشد و چون بحسب تاریخ از بهزاد پیشتر
است اغلب بظن آنکه بهزاد از شاگردان او است و پیروی مشق او
مشق کرده درین تاریخ طالب آملی بخطاب ملک الشعرا خلعت
امتیاز پوشید این چند بیت از وست ۔

ابیات

ز غارت چمنت بر بهار منت هاست — که گل بدست تو از شاخ تازه تر ماند

لب از گفتن چناں بستم که گوئی — دہاں بر چہره زخمے بود به شد
دو لب دارم یکے در مے پرستی — دگر در عذر خواہی ہاے مستی

مقارن ایں حال سلطان قوم رباعی گذرانید

رباعی

گر وے که ترا ز طرف داماں ریزد — آب از رخ سرمۀ سلیماں ریزد
گر خاک درت باستحاں بفشارند — از روے عرق جبین شاہاں ریزد

دریں وقت راقم اقبال نامه رباعی بابا طالب اصفہانی که از آں جنس سخن بود معروض داشت بغایت خوش آمد و آنحضرت بخط خاص در بیاض خود ثبت فرمودند۔

رباعی

زہرم بفراق خود چشانی که چه شد — خوں ریزی و آستیں فشانی که چه شد
اے غافل از آنکه تیغ ہجر تو چه کرد — خاکم بفشار تا بدانی که چه شد

بابا طالب در عنفوان شباب بلباس تجرد و قلندری از اصفہان برآمده بسیر و سیاحی گذارش به کشمیر افتاد و از نفاست ہوا و لطافت آب و ہوا دل نهاد آں ملک شده توطن و تاہل اختیار نمود و بعد از فتح کشمیر بخدمت حضرت عرش آشیانی انار الله برہانه پیوسته در سلک بندہاے درگاه منتظم گشت و در اواخر سلطنت

حضرت شاهنشاهی چین عمرش از صد در گذشته بود در گذشت۔
از غرائب آنکه در پرگنهٔ دولت آباد دختر باغبانے بنظر در آمد باریش
و بروت انبوه ظاهرش بمردان مشتبه و ریش از یک قبضه بیشتر و درمیان
سینه هم موی انبوه اما پستان ندارد چندے از عورات اشارت
شد که در گوشهٔ برده کشف ستر او نموده حقیقت را معروض دارند
مبادا خنثی باشد ظاهر شد که از دیگر عورات بیکسر مو تفاوت ندارد غرهٔ
اسفندارمذ ماه در پرگنهٔ کری بنشاط شکار قمرغه توجه فرمودند هفتاد
و یک قوچ کوهی و سی چکاره شکار شد چون مهابت خان مدتها از
دولت حضور محرومی داشت فرمان شده بود که اگر از نسق آن کوهستان
خاطر پرداخته باشد جریده آمده ملازمت نماید درین تاریخ باستلام
عتبهٔ خلافت فرق عزت برافراخت خانعالم بمنصب پنجهزاری ذات
سه هزار سوار سرافراز شد چهارم اسفندارمذ ماه ظاهر قلعهٔ رهتاس مخیم
اردوے گیهان پوی گشت عرضداشت دلاور خان حاکم کشمیر نوید
بخشش فتح کشتوار آمد فرمان مرحمت عنوان با خلعت و خنجر مرصع فرستاده
محصول یکساله ولایت مفتوحه بانعام آن پسندیده خدمت عنایت
فرمودند چهاردهم ماه مذکور مقام بابا حسن ابدال محل نزول
رایات جلال گردید۔

روز مبارک شنبه شانزدهم جشن وزن قمری ترتیب یافت
سال پنجاه و سوم از عمر همایون حضرت شاهنشاهی آغاز شد
چون درین راه کوه و تل و نشیب و فراز بسیار بود و بیکدفعه عبور
لشکر منصور متعذر نمود مقرر گشت که مریم الزمانی و دیگر حضرات عالیات
روزے چند توقف فرموده به آسودگی قطع مسافت نمایند و اعتماد الدوله
الخاقانی صادق خان بخشی و ارادت خان میر سامان با عمدهٔ بیوتات و
کارخانجات بمرور عبور نمایند و میرزا رستم و خان اعظم و جمعی از بندهاے
براه پونچ دستوری یافتند و موکب اقبال جریده با چندے از
منظوران بساط نهضت فرمودند درین تاریخ خبر فوت رانا امر سنگه
رسید حکم شد که راجه کشن داس فرمان مرحمت عنوان با خطاب رانائی
و خلعت و اسپ و فیل بجهت کنور کرن برده مراسم تهنیت و تعزیت
بتقدیم رساند بیست و یکم ماه مذکور در موضع بکلی نزول موکب اقبال
اتفاق افتاد بهادر خان را بعنایت خلعت پوستین و اسپ و فیل
سرافراز ساخته بخدمت بنگش رخصت فرمودند درین منزل گلے
بنظر درآمد که زبان از تعریف آن قاصر است بعضے سرخ آتشین
برنگ گل انار و بعضے برنگ گل شفتالو بلکه ازان سیرتر گویا چند گل

خطمی را بیک دگر دست بسته اند درخششی از درخت زرد آلو کلان
تر میشود گلهایش سراپای درخت را فرو میگیرد برگ گلش اندکی
ترشی دارد درین دامن کوه بنفشه خودرو بسیار است در غایت
خوشبوئی گلگشت از بنفشه‌های کشمیر است شب بیست و دوم باران
شد و هنگام سحر برف بارید چون اکثر راه انجم بود از باران لغزندگی
بهم رسانید چهارپایهای لاغر بسیار افتاده بر شکسته است و بیست و پنج زنجیر
فیل از سرکار پادشاهی تصدق شد انا هر بضبط درنیامد بیست باران
و سر ماه و روز بمقام فرود و بیست و سوم سلطان حسین زمیندار
پکهلی دولت زمین بوس دریافت درین منزل درخت شفتالو و
زرد آلو و صحرا شکوفه کرده سراپا گرفته بود و درختهای صنوبر چون
دیده را سیراب نظاره می‌ساخت ولایت پکهلی سی و پنج کروه در
طول و بیست و پنج کروه در عرض است شرق رویه کوهستان کشمیر
و در سمت مغرب آب اتک بنارس و جانب شمال کوه کتور بطرف
جنوب کوه پونچ و مضافات کشمیر است در زمانیکه صاحبقران
گیتی ستان فتح هندوستان نموده بدار الملک توران عنان اقبال
معطوف داشته اند این طایفه را که ملازم رکاب نصرت نصاب
بودند درین محل و بودن مرحمت نموده گذاشته میگویند که ذات

تاریخ است امّا مشخّص نمیدانند که دران وقت کلانتر اینها که
بوده وچه نام داشته الحال خود لاهوری مشخّص اند و بزبان چنان
متکلّم وحقیقت مردم دهمتور نیز برین قیاس باید کرد در زمان حضرت
عرش آشیانی شاهرخ نامی زمیندار دهمتور بود درین تاریخ بهادر
نام پسر اوست اگرچه باهم نسبت خویشی پیوند دارند لیکن نزاعے که لازمه
زمینداریست پیوسته بر سر حد و حدود می دارند و اینها پیوسته دولت
خواه آمده اند چون بعرض رسید که چند منزل پیشتر آبادانی کمتر است
وغله که به اردوے ظفر قرین کفایت کند سامان نمی شود حکم شد که
پیش خانه مختصر بقدر احتیاج وکارخانجات ضروری همراه گرفته
فیلان را تخفیف دهند وسه چهار روزه آذوقه برگیرند وخواجه ابوالحسن
میر بخشی با سائر مردم چند منزل عقب می آمده باشد بیست وپنجم از پل
رودخانه نین سوکه عبور اتفاق افتاد این آب از میان کوه که مابین
ولایت بدخشان وتبت واقعست برآمده درین منزل دو شاخ
شده متصدّیان پیش خانهٔ عالی بجهت عبور لشکر منصور دو پل مرتب
ساخته بودند یکے در طول هیژده ذرع دوم چهارده ذرع ودر عرض
هرکدام پنج ذرع وطریق ساختن پل آنکه درخت هاے کلان از بالاے
آب می اندازند وهر دو سر آنرا بسنگ بجهت استحکام می بندند و تخته

چوبهای سطبر بر روی آن انداخته بیخ و طنابهای قوی مضبوطی ساختند
باندک مدتی سالها برجاست فیلان را پایاب گذرانیده سوار و
پیاده از روی پل عبور نمودند روز مبارک شنبه بیست و ششم بر
کنار رودخانهٔ کشن گنگا منزل شد دو روز قبل ازین حکم شده بود که
راقم اقبالنامه پیشتر شتافته سرزمینی که ارتفاع و امتیاز داشته
باشد بجهت جشن نوروز اختیار نماید اتفاقاً در آن طرف رودخانهٔ
مذکور پشته واقع بود مشرف بر آب سبز و خرم بر فراز آن سطح پنجاه
ذرع در گزی کار فرمایان قضا و قدر بجهت چنین روزی مهیا داشته بودند
جشن نوروز جهان افروز بر فراز آن آراستگی یافت و چون حضرت
شاهنشاهی بمبارکی و فرخی تشریف ارزانی فرمودند مورد تحسین
و آفرین گشت ـ

آغاز سال پانزدهم از جلوس اشرف جهانگیری

روز شنبه پانزدهم شهر ربیع الاول سنه هزار و بیست و نه هجری تحویل
نیر اعظم بشرف خانهٔ حمل اتفاق افتاد بر لب آب رودخانهٔ کشن گنگا
جشن جهان افروز آراستگی یافت سال پانزدهم از جلوس همایون
آغاز شد ازین منزل تا کشمیر همه جا راه بر کنار دریای بهت است

ودو جانب کوه بلند دارد و از میان دره آب در غایت تندی
پر جوش و خروش میگذرد هرچند فیل کلان باشد نمی تواند پاے خود
را قائم ساخت چون این کتلها را بغایت تنگ و تند و دشوار نشان
میدادند و از هجوم مردم بصعوبت و زحمت میسر میشد بکمترین
بنده حکم فرمودند که فردا وقت کوچ درین منزل توقف نمایند و بغیر
از آصف خان و چندے از خدمتگاران ضروری هیچ کس را
نگذارند که در رکاب سعادت کوچ کند حسب الحکم خسرو خانخانان پنجاهم
و دیگر بندها اند درین منزل و نقاره سپاهی آورده بودند تمام را
جمع و بنگاه این فقیر را پیش از حکم بیا منزل ساخته بودند در ساعت
بمردم خود نوشتم که درین باب حسب الحکم شده شما هر جا رسیده باشید
توقف نمائید مردم فقیر این خبر را در پاے کتل بیلیاس شنیده بجا
پیش خانه را استاده ساختند از ناسازیات طالع این نیازمند آنکه
چون موکب اقبال قریب منزل ... رسید برف و باران و رعد و صاعقه
شد حضرت شاهنشاهی با اهل حرم سواره می آمدند نورجهان بیگم و سائر
بیگمان و خواصان در خدمت آنحضرت سعادت پذیر بودند بغیر از
خواجه سرائے چند دیگرے در آن نزدیکی بار نداشت از شدت
برف و باران و تندی باد ... مزاج اقدس تشویش گردیده بود.

یک میدان طی نشده بود که دائره فقیر نمایان گشت ظهور این
موهبت را از اتفاقات غیبی شمرده با حضرات عالیات در منزل این
فقیر فرود آمده از آشوب برف و باد محفوظ گشتند و از شدت سردی و
فقیر پروری حکم طلب گشتن شد از استماع این نوید حال بخشش
سراپا انبساط در عرض دو ساعت خود را با استلام عتبه خلافت سرافراز
ساختند و بزبان حال این بیت را خواندند بیت

آخر بپایان رسید شب هجران ما شکر خدا — صحبت یار در روشنی زاهد آن بحمد الله بر میدار

آنچه مطلبی بود از تعب و ششده و ساعت با اطلاع به تفصیل
و با شیخ ... از سمع و عدا اشت به را با این غلام بخشیدند و مسرور نه
گشته از دنیا در چشم منت اصحه تمام پرتو اخلاص را به جای گرامی
خرید ... این اتفاق از اثر اخلاص و تائیدات جلالی توست
که شغل سن پادشاهی با اهل حرم خود یک شبانه روز درینجا به ... آن
براحت و آسودگی بسر برده‌اند ... سال و اقرار ... اهل جهان
پیشتر سرافرازی روزی شود و نیز از تائیدات غیبی آنکه خیمه‌ها گشته
و فرش و جامه خواب و مصالح باورچیخانه و اسباب و آلات
ضروری آنچه سرکار اهل دولت را در خور باشد تمام رسیده بود و حاجت
بیاری ... نشده و چند ... کشیکچیان ... همراه ...

عزت و بندهائی که در رکاب دولت سعادت پذیر بودند کفایت
کرد روز سه شنبه پنجم در موضع کهتای نزول موکب منصور اتفاق افتاد
و بهره‌یابی که پوشیده بودند به کمترین بندها مرحمت فرمودند و منصب
این فدوی از اصل و اضافه هزار و پانصدی ذات و پانصد سوار حکم شد
درین روز خبر رسید که سهراب خان پسر میرزا رستم خان در آب بهت
غریق بحر فنا گشته تفصیل این اجمال آنکه او یک منزل عقب می‌آمد
و از مستی جوانی و نشهٔ شراب بر خاطرش رسید که به دریا در آمده غسل کند
با آنکه آب تند میرفت و تخته سنگهای عظیم داشت و بغایت سرد
بود که پای در آوردن تعذر تمام داشت و آب گرم جهت غسل مهیا
بود هرچند مردمش مانع آمدند و گفتند که درین قسم هوای سرد
[illegible] در چنین دریائی زخار خونخوار که فیل مست را می
غلطاند در آمدن از آئین حزم و احتیاط دور است بحرف آنها
ملتفت نشده بغرور مستی و غرور جوانی با عنا و شناوری خود با یک
نفر خدمتیه و یک کشتی گیر که آنها نیز در فن آب بازی بی نظیر بودند به
از سنگی که بر لب آب بود بی آماده خود را میان دریا انداخت و بمجرد
افتادن از تلاطم امواج نمی توانست خود را جمع ساخت افتادن همان بود
و رفتن همان کشتی گیر بهزار جان کندن خود را بساحل سلامت رسانید

مرزا رستم را غریب تعلقی و عجیب محبتی با این پسر بود و در راه پهریچ
از استماع این خبر جانکاه دلخراش جامهٔ شکیبائی چاک زده بیتابی
و اضطراب بسیار ظاهر ساخت و با جمیع متعلقان لباس ماتم پوشیده
سر و پا برهنه متوجه ملازمت گردید از سوز و گداز مادرش چه نویسد
اگرچه مرزا دیگر فرزندان هم داشت لیکن پیوند دل با این فرزند بهشت
منشش بیست و پنج بود در بندوق اندازی شاگرد رشید پدر بود و
سواری فیل را خوب می دانست در پرورش گجرات اکثر اوقات حکم
می شد که در پیش فیل خاصه سوار شود در سپاهگری بغایت چسپان
بود چون از کوتلهای گذشته در موضع نیسار منزل شد صحرا
چمن چمن شگوفه و انواع ریاحین از نرگس و بنفشه و ارغوان زرد
و گلهای غریب که مخصوص این ملک است بنظر درآمد درین منزل
آبشاری بر سر راه واقع است بغایت عالی از جای بلندی می ریزد
و نمود خوشی دارد درین راه اگرچه آبشار بسیار بنظر درآمد لیکن
این آبشار ممتاز و مستثنی است روز دیگر بپاره موله منزل شد باره
موله از قصبهای معتبر کشمیر است بر لب آب بهت واقع شده
جمعی از سوداگران کشمیر درین قصبه توطن گزیده مشرف بر آب منازل
و مساجد ساخته اند و مرفه الحال روزگار بسر میبرند بیشتر اندور و دیگر

مسعود بجهت سواری اشرف ارشد با کشتی‌ها آراسته درین مقام مهیا
داشته بودند چون ساعت درآمدن شهر بغایت نزدیک بود
فی الفور در خدمت آنحضرت بکشتی نشسته متوجه شهر شدند و درین
روز دلاور خان کاکر حاکم کشمیر از کشتوار آمده باستلام عتبهٔ خلافت
سعادت اندوخت و پیشکش رو از افزون [illegible] گوناگون
نوازش [illegible] الهی مخصوص یافت الحق این خدمت را پسندیده
بتقدیم رسانیده از شهر کشمیر تا کشتوار شصت کروه مسافت
بوده [illegible] فتح کشتوار که [illegible] شهر [illegible] بود ناحیه سه چهار ده
از [illegible] دلاور خان با ده هزار سوار و پیاده جنگی عزیمت
فتح کشتوار پیش نهاد همت ساخته و حسن نام پسر خود را با گوهر چک
[illegible] شهر حراست [illegible] داشت و چون [illegible]
واپس [illegible] در وقت [illegible] کشتوار در نواحی سر گشته پادشاه
[illegible] [illegible] از [illegible] خود را با
در مقام [illegible] که متصل [illegible] واقع است [illegible]
از منزل [illegible] افواج نموده خود با [illegible] شتافت
و جلال نام پسر رشید خود را با نصر الله عرب و علی ملک کشمیری و
جمعی از [illegible] جهانگیری [illegible] تعین نموده و جلال نام پسر

کلان خود را با گروهی از جوانان کار طلب بهراولی فوج خود مقرر کرده
همچنین دو فوج دیگر بر دست راست و چپ خود قرار داد که پیش رفته
باشند و چون راه برآمدن اسپ نبود چند اسپ بجهت احتیاط همراه
گرفته اسپان سپاهی را در کل باز گردانیده به کشمیر فرستاد جوانان کار
طلب کمر خدمت بمیان جان بسته پیاده بر فراز کوه برآمدند و شاتربا
لشکر اسلام با کافران بد سرانجام منزل بمنزل جنگ کنان تا نرکوت
که یکی از محکمهای غنیم بود شتافتند و در آنجا فوج جلالی و
جمالی که از راههای مختلف تعین شده بودند با هم پیوستند مخالفان
برگشته روزگار تاب مقاومت نیاورده راه فرار پیش گرفتند بهادران
جان نثار راه کوه و گل دشوار و نشیب و فراز بسیار بپای مردی و همت
پیموده تا دریای مرو شتافتند و بر لب آب مذکور آتش و قتل اشتعال
یافت و غازیان لشکر اسلام تردد وات پسندیده بظهور رسانیدند و راجه
چک برگشته بخت با بسیاری از اوباش از آب عبور کرده بدان طرف رسید و از گذشتن
شدن اینها چک را چه پسیت و پیشه پل شده راه فرار پیش گرفت
و از پل گذشته در بهندرکوت که برابر طرف آب واقع است توقف
گزید جمعی از بهادران تیز جلو خواستند که از پل بگذرند بر سر پل جنگ عظیم
واقع شد و چندی از جوانان بشهادت رسیدند و همچنین مدت بیست

شبانروزی بندهای درگاه سعی در گذشتن آب داشتند و کافران
تیره بخت از هجوم بکار دافعه و مقابله تقصیر نمیکردند تا آنکه دلاورخان
از استحکام تخته جات و سرانجام آذوقه خاطر جمع نموده با لشکر فیروزی
اثر پیوست راجه از حیله سازی در دیاه بازی وکلای خود را نزد
دلاورخان فرستاده التماس نمود که پسر خود را با پیشکش لایق بدرگاه
می فرستم چون گناه من بعفو مقرون گردد و بیم و هراس از خاطر من
زائل شود خود نیز بدرگاه گیتی پناه رفته آستان بوسی می نمایم دلاورخان
سخن فریب آمیز او گوش نکرده نقد فرصت از دست نداد و فرستادهای
راجه را بی نیل مقصود رخصت فرموده در گذاشتن آب اهتمام شایسته
بکار برد جمال پسر کلان او با جمعی از نهنگان بحر شجاعت و جلادت
بالای آب رفته بشناه از آن دریای زخار خونخوار عبور نمود و با
مخالفان بجنگ سخت در پیوست و بنده های جان نثار از
اطراف هجوم آورده کار بر اهل ادبار تنگ ساختند چون آنها
تاب مقاومت در خود نیافتند تخته پل را شکسته راه گریز پیش
گرفتند و بندهای نصرت قرین باز پل را استحکام داده بقیه لشکر
را گذرانیدند و دلاورخان در بهندر کوت معسکر اقبال آراست
و از آب مذکور تا دریای چناب که اعتضاد قوی آن سیاه بختان

است و دو تیر انداز مسافت بوده باشد و در کنار آب چناب کوهیست
رفیع و عبور از آن آب بدشواری میسر میشود و بکوهست آمد و شد
پیاده با طنابهای سطبر تعبیه نموده در میان دو طناب چوبها مقدار
یک دست پهلوی یکدیگر مستحکم بسته یکسر طناب را بر قله کوه و سر دیگر
را بر آن طرف آب مضبوط میسازند و دو طناب دیگر یک گز از آن بلندتر تعبیه
می نمایند که پیاده دستهای خود را بر آن چوبها نهاده بهر دو دست
طنابهای بالا را گرفته از فراز به نشیب می رفته باشند تا از آب بگذرند
و این را باصطلاح مردم کوهستان زمپه گویند هر جا منظور بستن زمپه
داشتند به بندوقچی و تیر انداز مردم کار بے استحکام داده خاطر جمع
نموده بودند و دلاور خان جالها ساخته شبی هشتاد نفر از جوانان دلیر
کار طلب بر جالها نشانده میخواست که از آب بگذارند چون آب
در غایت تندی و شورش میگذشت جالها بسیل فنا رفتند شصت و
هشت نفر از آن جوانان غریق بحر عدم شده آبروی شهادت
یافتند و ده نفر بدستیاری شناوری خود را بساحل سلامت رسانیدند
و دو کس بر آن طرف آب افتاده در چنگ ارباب ضلالت اسیر
گشتند القصه دلاور خان تا چهار ماه و ده روز در بهندر کوٹ پای همت
افشرده سعی در گذشتن آب میداشت و تیر تدبیر بهدف مراد

نمی رسید تا آنکه زمینداری رهبری نموده از جائی که مخالفان را
گمان گذشتن نبود زمینه بسته و در دل شب جلال پسر دلاور خان
با چندی از سرداران درگاه جمعی از افغانان قریب بدویست
نفر از آن راه بسلامت گذشته بهنگام سحر بیخبر بر سر راجه رسیده
کرنای فتح بلند آوازه ساختند. چندی که برگرد و پیش راجه بودند
درمیان خواب و بیداری سراسیمه برآمده اکثری علف تیغ خون
آشام گشتند و بقیة السیف جان تنگ پا از آن ورطهٔ بلا بدر
آوردند در آن شورش یکی از سپاهیان به راجه رسیده خواست
که بزخم شمشیر کارش بانجام رساند راجه فریاد برآورد که من راجه ام
مرا زنده نزد دلاور خان ببرید مردم بر سر او هجوم آورده دستگیر ساختند
و بعد از گرفتار شدن راجه منسوبان او هر کس هر جا که بود خود را
بگوشه کشیده دلاور خان از شنیدن این مژدهٔ فتح و فیروزی سجدات شکر
الهی به تقدیم رسانیده با لشکر منصور از آب عبور نموده به بندل که
حاکم نشین آن ملک است درآمد از کنار آب تا اینجا سه کروه مسافت
بوده باشد. دختر سنگرام راجه جمو و دختر سورج مل هر دو پسر راجه باسو
در خانه او بود از دختر سنگرام فرزندان دارد و پیش از آنکه فتح شود
راجه عیال خود را از روی احتیاط به پناه راجه جموال و دیگر زمینداران

فرستاده بود چون موکب منصور نزدیک رسید دلاور خان حسب الحکم
راجه را همراه گرفته متوجه آستان بوس گشت و نصر الله عرب را با جمعیت
از سوار و پیاده مجبر است آن ملک گذاشت مجملاً از خصوصیات کشتوار آنکه
گندم و جو و عدس و ماش ارزان و فراوان می شود بخلاف کشمیر شالی کمتر دارد و
زعفرانش از زعفران کشمیر بهتر است و قریب بصد دست از باز و جره گرفته
میشود نارنج و ترنج و هندوانه فرد اعلی بهم میرسد خربزه اش از عالم خربزه
کشمیر است و دیگر میوه ها از انگور و شفتالو و زردآلو و امرود ترش و زبون
می باشد اگر تربیت کنند ممکن که خوب میشود سنهسی نام زریست مسکوک
که از حکام کشمیر مانده یک نیم آنرا یک روپیه می گیرند و در سودا و معامله
که پانزده سنهسی را که ده روپیه باشد بیک مهر بادشاهی حساب می کنند
روپیه وزن هندوستان را که من اعتبار کرده اند و رسم نیست که راجه
از محصول زراعت خراجی بگیرد بر سر خانه در سالی شش سنهسی که چهار
روپیه باشد می گیرد و زعفران را در کل بعلوفه راجپوتان و مقصد
نقد تنخواهی که از قدیم نوکر اند تنخواه نموده غایتاً در وقت فروختن زعفران
از خریدار بر سری که عبارت از دو سیر باشد چهار روپیه می گیرند کلیةً
حاصل راجه بر جریمه است که باندک تقصیری مبلغ کلی می ستاند بهمه
جهت یک لکه روپیه تخمیناً حاصل خاصهٔ او باشد در وقت کار

شش هفت هزار نفر پیاده جمع می شود درمیان آنها اسپ کم
است قریب پنجاه اسپ از راجه و عمده‌های او بوده باشد
محصول یکساله که در وجه انعام دلاور خان مرحمت شد از روی تخمین
جاگیر هزاری ذات و سوار بضابطهٔ جهانگیری بوده باشد چون دیوانیان
عظام نسق بسته بجاگیردار تنخواه نمایند حقیقت از قرار واقع ظاهر خواهد
شد که چه مقدار جاست روز دوشنبه یازدهم بعد از دو پهر و چهار
گهڑی بمبارکی و فرخی در عمارتے که محدوداً بر کنار تال ڈل احداث یافته
ورود موکب فتح آمود اتفاق افتاد و حسب الحکم حضرت عرش
آشیانی از سنگ و آهک قلعه در نهایت استحکام اساس یافته غایتاً هنوز ناتمام است
یک ضلع آن مانده امید که بعد ازین باندک مدت بانجام رسد روز سه شنبه دوازدهم
دلاور خان حسب الحکم راجه کشتوار را مسلسل بحضور آورده زمین بوس
نمود خالی از وجاهت نیست لباسش بروش اهل هند و زبان
کشمیری و هندی هر دو میداند بخلاف دیگر زمینداران این حدود
فی الجمله شهری ظاهر شد حکم فرمودند که باوجود چندین تقصیر و گناه اگر
فرزندان خود را بدرگاه حاضر سازد از قید و حبس نجات یافته در سایهٔ
دولت ابد قرین آسوده و فارغ بال روزگار بسر خواهد برد و الا در یکی
از قلاع هندوستان بحبس مخلد گرفتار خواهد بود عرض کرد که اهل و عیال

وفرزندان خود را بملازمت می آرم امیدوار مرحمت آنحضرت ام بہرچہ حکم شود۔

اکنوں مجملے از اوضاع وخصوصیات کشمیر مرقوم میگردد

کشمیر از اقلیم چہارم است عرضش از خط استوا سی و پنج درجہ و طولش از جزائر سعدا صد و پنج درجہ از قدیم این ملک در تصرف راجہا بوده مدت حکومت آنہا چہار ہزار سال است وکیفیت احوال واسامی آنہا در تاریخ راج ترنگی کہ بحکم حضرت عرش آشیانی از زبان ہندوی بفارسی ترجمہ شدہ است مفصل مرقوم است در تاریخ سنہ ہفتصد و دوازدہ ہجری بہ نور اسلام رونق و بہا پذیرفتہ سی و دو نفر از اہل اسلام مدت دویست و ہشتاد و دو سال حکومت این ملک داشتہ اند تا آنکہ بتاریخ نہصد و نود و چہار ہجری حضرت عرش آشیانی فتح فرمودند ازاں تاریخ تا حال سی و پنج سال است کہ در تصرف اولیاے دولت ابد قرین است ملک کشمیر در طول از کوتل بھولباس تا قنبر دیر پنجاہ و شصت کردہ جہانگیری و در عرض بست و ہفت کردہ زیادہ نیست وازدہ کم نے شیخ ابوالفضل در اکبرنامہ تخمیناً وقیاساً نوشتہ کہ طول ملک کشمیر از دریاے کشن گنگ تا قنبر دیر یک صد و بست کروہ است و در عرض از دہ کم نیست و از بست و پنج زیادہ

ئے حضرت شاهنشاهی بجهت احتیاط جمعی از معتمدان کاروان را
فرمودند که طول و عرض را طناب بکشند تا حقیقت از قرار واقع نوشته
شود چون قرارداد است که حد هر ملکی تا جائی است مردم بزبان
آن ملک متکلم باشند بنابرآن از بهولباس یازده کروه آن طرف کشن
گنگا است سرحد کشمیر مقرر شده باین حساب پنجاه و شش کروه برآمد
در عرض دو کروه بیش تفاوت ظاهر نگشت دیگر وجهی که درین دولت
معمول است موافق ضابطه ایست که حضرت عرش آشیانی بسته اند
هر کروهی پنجهزار ذرعه است و یکذرعه حال دو ذرعه شرعی میشود هرجا
که کروه با گز مذکور میگردد مراد از آن کروه دگز معمول حال است نام
شهر سری نگر است دریائے بهت از میان معموره میگذرد و سرچشمه
آنرا ویرناک نامند از شهر چهارده کروه بسمت جنوب واقعست و
بحکم حضرت شاهنشاهی بر سر آن چشمه عمارتی و باغی ترتیب یافته
و در میان شهر چهار پل از سنگ و چوب در غایت استحکام بسته شده
که مردم از روی آن تردد می نمایند و پل را باصلاح این ملک
کدل گویند و در شهر مسجدی است بغایت عالی از آثار سلطان
سکندر در هشتصد و نود و پنج اساس یافته و بعد از مدتی سوخته و باز
سلطان حسین تعمیر نموده هنوز باتمام نرسیده بود که قصر حیات او از

با تمام افتاده و در نه صد و نُه ابراهیم ماکری وزیر سلطان حسین حُسن انجام و آراستگی بخشیده از آن تاریخ تا حال یکصد و بیست سال است که برجاست از محراب تا دیوار شرقی یکصد و چهل و پنج ذرع و عرض یکصد و چهل و چهار ذرع است مشتمل بر چهار طاق و بر اطراف ایوان و ستون هائے عالی و نقاشی و نقاری کرده الحق از حکام کشمیر اثرے بهتر ازیں نمانده میر سید علی همدانی روزے چند دریں شهر بوده اند خانقاہے از ایشان یادگار است و متصل شهر دو کول بزرگ است که همه سال پر آب می ماند و طعمش متغیر نمیگردد و مدار آمد و رفت مردم و نقل و تحویل هیمه و غله بر کشتی است و در شهر و پرگنات پنجهزار و هفتصد کشتی و هفت هزار و چهار صد ملاح بشمار آمده ولایت کشمیر مشتمل بر سی و هشت پرگنه است و آنرا دو نصف اعتبار کرده اند بالائے آب را مراج گویند و پایان آب را کامراج گویند ضبط زمین و داد و ستد زر و سیم رسم نیست مگر جزوے از سایر جهات نقد و جنس را بخروار شالی حساب کنند هر خروارے سه من و هشت سیر بوزن حال است کشمیریان دو سیر را یک من اعتبار کرده و چهار من را که هشت سیر باشد یک ترک و جمع ولایت کشمیر سی لک و شصت و سه هزار و پنجاه خروار و یازده ترک است که بحساب نقدی هفت کرور و چهل و

شش لکه و هفتاد هزار و چهار صد دام میشود بضابطهٔ حال جای هشت هزار و پانصد سوار است و راه در آمد کشمیر متعدد است و بهترین راه ها راه بهنبر و پکلی و دهتوڑ است اگرچه راه بهنبر نزدیک تر است لیکن اگر کسی خواهد که بهار کشمیر را دریابد منحصر در راه پکلی و دیگر راه ها دران موسم از برف مالامال می باشد اگر به تعریف و توصیف کشمیر پردازد دفترها باید نوشت ناگزیر بسبیل ایجاز و اختصار از اوضاع و خصوصیات آن رقمزده کلک بیان میگردد کشمیر باغی است همیشه بهار و قلعه ایست آهنین حصار پادشاهان را گلشنی است عشرت فزا و درویشان را خلوت کده ایست دلکشا چمنهای خوش و آبشارهای دلکش از شرح و بیان افزون و آبهای روان و چشمه سارهای لطیف از حساب و شمار بیرون چندانکه نظر کار کند سبزه است و آب روان و گل سرخ و بنفشه و نرگس خودرو و نیز انواع گلها و اقسام ریاحین ازان بیشتر که بشمار در آید و در بهار جان نگار کوه و دشت از اقسام شگوفه مالامال در و دیوار و صحن و بام خانها از مشعل لاله بزم افروز چلکها مسطح و سه برگهای مروح را چه گوید۔

مثنوی

شده جلوه‌گر نازنینان باغ — رخ افروخته هر یکی چون چراغ
شده مشک بو غنچه در زیر پوست — چو تعویذ مشکین به بازوی دوست
غزلخوانی بلبل صبح‌خیز — تمنای می‌خوارگان کرده تیز
بهر چشمه منقار بط آب‌گیر — چو مقراض زرین بقطع حریر
بساط از گل و سبزه گلشن شده — چراغ گل از باد روشن شده
بنفشه سر زلف را خم زده — گره در دل غنچه محکم زده

بهترین اقسام شگوفه بادام و شفتالو است بیرون کوهستان ابتدای شگوفه در غرهٔ اسفندارمذ یا پیشتر می‌شود در ملک کشمیر اوایل فروردین ماه و در باغات شهر در نهم و دهم شهر مذکور و انجام شگوفه تا آغاز یاسمن کبود پیوسته است عمارت کشمیر همه از چوب است دو آشیانه و سه آشیانه و چهار آشیانه می‌سازند و بامش خاک پوش کرده پیاز لاله چوغاشی می‌نشانند سال بسال در موسم بهار می‌شگفد و بغایت خوشنماست واین تصرف مخصوص اهل کشمیر است وامسال در باغچهٔ دولت‌خانه و بام مسجد جامع لاله بغایت خوب شگفته بود و یاسمن کبود در باغات فراوان است و یاسمن سفید که اهل هند چنبیلی گویند بغایت خوشبو

می شود و قسم دیگر صندلی رنگ است که آن نیز در نهایت خوشبو
و این مخصوص کشمیر است گل سرخ چند قسم بنظر در آمد غایتاً یکے بسیار
خوشبو است و دیگر گلے است صندلی رنگ و بویش در غایت
لطافت و نزاکت از عالم گل سرخ و بته اش نیز به گل سرخ مشابه دارد
و گل سوسن دو قسم می باشد آنچه در باغات است بسیار بالیده و سبز
رنگ و قسم دیگر صحرائی است اگرچه کم رنگ تر است غایت خوشبو است گل جعفری کلان
و خوب می شود تنه اش از قامت آدمی میگذرد لیکن در بعضے سال
وقتے که به کمال رسید و گل کرد کرمے پیدا میشود و بر گلشن پردهٔ از
عالم عنکبوت می تند و ضایع می سازد و تنه اش را خشک می کند
و گلهاے که در باغات کشمیر بنظر در آمده از حساب و شمار بیرون است
و آنچه نادر العصری و استاد منصور نقاش شبیه کشیده از یکصد گل
متجاوز است پیش از عهد دولت حضرت عرش آشیانی شاه آلو
مطلقاً نبوده محمد قلی افشار از کابل آورده پیوند کرد تا حال دوازده
درخت بار آمده زرد آلوی پیوندی نیز درخت چند معدود بود
مشارالیه پیوند را درین ملک شایع ساخت فی الحال فراوان است
والحق زرد آلوے کشمیر خوب می شود و در باغ شهر آرای کابل درختے
بود میرزائی نام بهتر از آن در کابل خورده نشده بود و در کشمیر چند

درخت مثل آن در باغهای پادشاهی است ناشپاتی فرد اعلی
میشود و از کابل و بدخشان بهتر نزدیک به ناشپاتی سمرقند است و
سیب کشمیر بخوبی مشهور است و امرود وسطی میشود انگورش فراوان
است و اکثر ترش و زبون انارش آن قدرها نیست تمر فرد اعلی
بهم میرسد و خربزه بغایت نازک و شیرین و شگفته میشود و لیکن
اکثر اتفاق است که چون به پختگی رسد کرمے در میانش بهم رسد و ضائع می
سازد و اگر احیاناً از آسیب کرم محفوظ ماند بغایت لطیف میشود
شاه توت نمی باشد و توت سایر صحرا صحرا است و از پای هر درخت
توت تاک انگوری بالا رفته غالباً توتش قابل خوردن نیست مگر
درختے چند که در باغ پیوند کرده شده برگ توت بجهت کرم پیله
بکار میرود و تخم پیله از گلگشت و تبت می آرند شراب و سرکه فراوان
می شود اما شرابش اکثر ترش و زبون و بزبان کشمیری مس گویند بعد از
آنکه کاسها از آن در کشند بقدر سر گرمی بهم می رسد از سرکه اقسام
اچار می سازند چون سیر در کشمیر خوب می شود بهترین اچارش اچار
سیر است انواع حبوبات دارد بغیر از نخود اگر بکارند سال اول
خوب میشود سال دوم زبون سال سوم به ماشک مشابه میگردد و
برنج از همه بیشتر لیکن سه حصه برنج و یک حصه سایر حبوبات باشد

مدار خورش اهل کشمیر بر برنج است و بغایت زبون میشود چنانچه خشکه
نرم می پزند و میگذارند که سرد شود بعد ازان میخورند آنرا بهته می گویند
طعام گرم خوردن رسم نیست بلکه مردم کم بضاعت حصهٔ ازان بهته
شب نگاه میدارند و روز دیگر می خورند و نمک از هندوستان می آرند
و در بهته نمک انداختن قاعده نیست سبزی در آب می جوشانند و
ادرک و نمک بجهت تغیر ذائقه دران می اندازند و جهی که تنعم کنند دران
سبزی ادرک و روغن چهار مثقال می اندازند و روغن چهار مثقال تلخ و بدطعم میشود
بلکه روغن گاو نیز نگهداشتن تازه بتازه از مسکه روغن گرفته در طعام اندازند
پنیر را صدپاک نامند بزبان کشمیری چون هوا سرد و نمناک است بعد
از سه چهار روز [illegible] متغیر میگردد و گوشت نمی باشد گاو نیز زبون و خرد
می باشد که گوشتش ریزه کم است و نان خوردن رسم نیست گوسفند
[illegible] می باشد و طعام مردم هندوستان آنرا بسیار طبی گویند گوشتش
خالی از لذت نیست و راست مزه نیست مرغ و قاز و مرغابی و غیره
فراوان می باشد و ماهی همه قسم پولک دار و بی پولک می شود اما
بغایت زبون و بی مزه ملبوسات از پشمینه متعارف است مرد و زن
کرته پشمین می پوشند آنرا پتو گویند و فرضا اگر کرته پتو نباشد اعتقاد
شان آنکه البته هوا تصرف میکند بلکه هضم طعام بی این ممکن نیست شال

کشمیری را که حضرت عرش آشیانی پرم نرم نام فرموده اند از فرط اشتهار
حاجت بتعریف نیست قسم دیگر شهرمه است از شال موجدار و ملایم
می باشد و دیگر درمه است از عالم خرسنگ بر روی فرش می افگنند
غیر شال دیگر اقسام پشمینه در تبت بهتر بهم میشود با آنکه پشم شال را
از تبت می آرند در آنجا بعمل نمی توانند آورد و پشم از بزی بهم میرسد
که مخصوص در تبت و خراسان است و دیگر در کشمیر از قسم شال پتو بهم می بافند و دو شال
را باهم رفو کرده از عالم سقرلاط می بافند بجهت لباس بارانی بد نیست مردم
کشمیر سر می تراشند و دستار گردی بندند و عورات عوام را لباس پاکیزه و
شسته پوشیدن رسم نیست یک کرته پتو سه سال چهار سال بکار
می رود و ناشسته از خانهٔ بافنده آورده کرته می دوزند و تا پاره شدن
بآب می رسد از ازار پوشیدن عیب است کرته دراز فراخ تا سر پای
افتاده می پوشند و کمر می بندند با آنکه اکثر خانه بر لب آب دارند
یک قطره آب بتن آنها نمی رسد مجملاً ظاهراً اهل کشمیر خصوص از عوام الناس
بغایت چرکین و بی صفاست ارباب صنایع در زمان میرزا حیدر
بسیار پیش آمدند موسیقی را رونق افزودند کمانچه و قبوز و قانون و چنگ و دف
و نی شایع شد در زمان سابق سازی از عالم کمانچه میداشتند و نقشها
بزبان کشمیری در مقامات هند میخواندند آن هم منحصر در دو سه مقامی بود که

اکثر به یک آهنگ می سرائیدند انحق مرزا حیدر را در رونق افزائی کشمیر
حقوق بسیار است پیش از دولت حضرت عرش آشیانی مدار سواری
مردم آنجا بر کوفت بوده اسپ کلان نمی داشتند مگر از خارج اسپ
عراقی و ترکی برسم هدیه وتحفه بجهت حکام می آوردندے و کوفت
عبارت از یابو پست چارشانه بزمین نزدیک در سایر کوهستان هند
نیز فراوان می باشد آنچه در طرف بنگاله میشود آنرا تانگهن میگویند
اکثرے جنگره و شخ جلو میشود بعد از آنکه این گلشن خدا آفرین بتائیدات
دولت و یمن تربیت خاقان سکندر آئین رونق جاوید یافت بسیاری
از ایماقات را درین صوبه جاگیر مرحمت فرمودند گله هاے اسپ عراقی
و ترکی حواله نموده که کره بگیرند و سپاهیان از خود نیز طویله سامان کردند و
در اندک فرصت اسپان نیک بهم رسید چنانچه اسپ کشمیر تا دویست
و سی صد روپیه بسیار خرید و فروخت شد احیاناً بهزار روپیه هم رسید
مردم این ملک بے خبر انچه سوداگران و اهل حرفه اند اکثرے سنی اند و سپاهیان
شیعه امامی اند و گروهے نوربخشی و طائفه از فقرا می باشند که آنها را ریشی گویند
اگرچه علمی و معرفتی ندارند لیکن به بیساختگی و ظاهرآرائی می زیند و هیچکس
را بد نمی گویند زبان خواهش و پاے طلب کوتاه دارند و گوشت نمی
خورند و زن نمی کنند پیوسته درخت میوه دار در صحرا می نشانند باین

نیست که مردم ازان بهره ور شوند و خود ازان تمتع برنگیرند قریب ده
هزار کس ازین گروه بوده باشند و جمعی از برهمنان اند که از قدیم درین
ملک مانده اند و بزبان سائر کشمیریان متکلم ظاهر شان از مسلمانان تمیز
نمی توان کرد لیکن کتابها بزبان سنسکرت دارند و میخوانند و آنچه شریعت ایشی
است بعمل می آرند و سنسکرت زبانی است که دانشوران هند کتابها
بدان تصنیف کنند و بغایت معتبر دارند آثار بتخانهای عالی که پیش
از ظهور اسلام اساس یافته برجاست و عمارتش همه از سنگ و از بنیاد
تا سقف سنگهای کلان سی منی و چهل منی تراشیده برروی یکدیگر
نهاده متصل شهر کوهچه ایست که آنرا کوه ماران گویند و هری پربت
نیز نامند بسمت شرقی کول دل واقع است و مسافت دورش شش
و نیم کروه و کسری بوده شهر حضرت عرش آشیانی انار الله برهانه حکم
فرمودند که درین مقام قلعه از سنگ و آهک در غایت استحکام اساس
نهند در عهد دولت جهانگیری قریب الاختتام شده چنانچه کوهچه مذکور
درمیان حصار واقعست و دیوار قلعه بدور آن چنانچه گذشته کول دل
مذکور متصل پیوسته و عمارات دولتخانه مشرف بر آبست و درو دولتخانه پائینچه
واقعست با مختصر عماراتی که حضرت عرش آشیانی اکثر اوقات درانجا
می نشستند و چون درین مرتبه سخت بی طراوت و افسرده بنظر اشرف

درآمد براقم اقبالنامه حکم شد که در ترتیب این باغچه و تعمیر منازل
آن غایت جد و جهد بتقدیم رساند در اندک فرصت بحسن اهتمام
این فدوی رونق تازه یافت و درمیان باغچه صُفّه عالی سی در سی ذرع
مربع مشتمل بر سه طبقه آراسته و عمارات را از سر نو تعمیر فرموده بتصویر
اُستادان نادره کار رشک نگارخانه چین ساخت و این باغچه را
نورافزا نام فرمودند روز جمعه پانزدهم فروردین دو گاو قطاس از
پیشکشهای زمیندار تبت بنظر اشرف گذشت در صورت و ترکیب
بگاو میش بیشتر شباهت و مناسبت دارد و اعضایش پُر پشم است
و این لازمه حیوانات سردسیر است چنانچه بزهای که از ولایت بکرو
کوهستان گرمسیر می آورند بغایت خوش صورت و کم پشم می باشد
و آنچه درین کوهستان بهم میرسد بجهت شدت سرما و برف پرموی و
بدهیئت است کشمیریان رنگ را کیل میگویند و هم درینولا آهوی
مشکین پیشکش آوردند چون گوشتش خورده نشده بود فرمودند که
طعام ها از وی بپزند و پختند سخت بیمزه و بدطعم برآمد از حیوانات صحرائی گوشت
هیچیک بتر بوئی و بدطعمی این نیست نافه در تازگی بوی ندارد لعبد آنکه
روزی چند ماند خشک شد خوشبوی میشود و ماده نافه نمیدارد و مخصوص
نراست درین دو سه روز اکثر اوقات برکشتی نشسته از سیر و تماشای

شگوفه بهاک و شالامال محظوظ بودند بهاک نام پرگنه ایست که بر اطراف
کول دل واقع است و همچنین شالامال نیز متصل آن جوی آب خوشی
دارد که از کوه آمده بکول دل میریزد بحکم شاهزاده عالم و عالمیان
شاهجهان اطراف جوی را بسنگ و آهک بسته آبشاری ترتیب
یافت که از دیدن آن محظوظ توان شد و این مقام از سیرگاه های مقرر
کشمیر است روز یکشنبه غریب واقعه روی نمود شاه شجاع در عمارت
دولتخانه بازی میکرد و اتفاقاً دریچه بود بجانب دریا پرده بر روی
آن افگنده و دروازه را نه بسته بودند شاهزاده بازی کنان بجانب
دریچه رفت که تماشا کند بمجرد رسیدن سرنگون بزیر افتاد و قضارا پلاسی
ته کرده در زیر دیوار ها نهاده بود و فراشی متصل آن نشسته سر شاهزاده
به پلاس رسید و پاها بر پشت و دوش فراش خورده بزمین افتاد با آنکه
از تفاعش هفت ذرع است چون حمایت ایزد جل شانه حافظ و
ناصر بود وجود فراش و پلاس واسطه حیات شد العیاذ بالله اگر چنین
نبودی کار بدشواری کشیدی دران وقت رای مان سردار پیادهای
خدمت در پای جهروکه استاده بود فی الفور دویده آن قرة العین
خلافت را برداشت و در آغوش گرفته متوجه بالا شد و درآن حالت
همین قدر پرسید که مرا کجا می بری او عرض کرد که بملازمت حضرت دیگر

ضعف مستولی شد و از حرف زدن ماند درین وقت آنحضرت باستراحت
مشغول بودند از استماع این خبر موحش سراسیمه از جا جسته بیرون شتافتند
آن نور حدقهٔ خلافت را در آغوش شفقت گرفته زمان ممتد محو این موهبت
مجددهٔ الٰهی بوده سجدات شکر بتقدیم رسانیدند و گروها گروه از فقرا و
ارباب استحقاق که در شهر و نواحی توطن داشتند از وجه تصدقات و
خیرات کام دل برگرفتند در واقع طفل چهار ساله از جائے که ده گز
شرعی ارتفاع داشته باشد سرنگون بزیر افتد و اصلاً غبار آسیبے باعضاش
ننشیند جائے حیرت است و از غرائب آنکه سه چهار ماه پیش ازین
واقعه جوتک رائے منجم که در مهارت فن نجوم از پیش قدمان این طائفه است
بعرض اشرف رسانیده بود که از زائچهٔ طالع شاهزاده چنین استنباط
شده که این سه چهار ماه بر وی گران است و ممکن که از جائے مرتفع بزیر
افتد و غبار آسیبی بدامن حیاتش ننشیند و چون مکرر احکام او بصحت
پیوسته بود این توهم پیرامون خاطر اشرف می گشت و درین راه‌های خطرناک
و گریوه‌های دشوار گذار یک چشم زدن ازان نونهال چمن اقبال غافل
نمی‌بودند تا بتقدیر ایزدی اتفاق افتاد چون این سانحه ناگزیر بوده آنکه با
و دایه‌ها در چنین وقتے غافل شدند الله الحمد که بخیر گذشت چون از
دلاور خان کار خدمت شایسته بظهور آمده بود بمنصب چهار هزاری

ذات و سه هزار و پانصد سوار سرافرازی یافت و پسران او را نیز بمناصب
مناسب امتیاز بخشیدند روز چهارشنبه بقصد شکار کبک بموضع چاردره
که وطن حیدر بیگ است سواری شد الحق سرزمین خوش و سبزگاه
دل‌کش است آبهاے رواں و درخت هاے چنار عالی دارد در سر راه
درختے است هل‌تهل نام که چوں یکے از شاخهاے آنرا گرفته بجنبانند
تمام درخت در حرکت می‌آید عوام را اعتقاد آنکه ایں حرکت مخصوص
هماں درخت است اتفاقاً در دیهه مذکور درخت دیگر بنظر درآمد که همان
دستور متحرک بود معلوم شد که ایں حرکت لازم نوع درخت است
نه مخصوص یک درخت و در موضع راول پور از شهر دو فرسخ کروه بر سمت
هندوستان درخت چناری واقع است میان سوخته هفتاد کس دراں
میان راست استادند دریں ولا سید بایزید خاں بخاری فوجدار
سرکار بهکر بصاحب صوبگی ٹهٹه و منصب دو هزاری ذات و یکهزار
و پانصد سوار سربلندی یافت و علم نیز ضمیمهٔ سایر مراحم گشت دریں تاریخ
از عرایض سپه سالار خانخاناں و منهیان صوبهٔ دکن بمسامع اقبال رسید
که عنبر سیاه‌بخت باز قدم از سرحد ادب بیروں نهاده فتنه و فساد که لازمه
سرشت زشت آں بداختر است بنیاد کرده و ازیں که موکب منصور ولایت
دور دست نهضت فرموده فرصت را مغتنم شمرده عهد و پیمانے که

با بندهای پادشاهی بسته بود شکسته دست تصرف بجد و متعلقه پادشاهی
دراز ساخته است امید که درین زودی بشامت اعمال ناپسندیدهٔ
خویش گرفتار آید و چون سپه‌سالار التماس خزانه نموده بود حکم شد که متصدیان
دارالخلافه اکبرآباد مبلغ بیست لک روپیه خزانه به لشکر ظفر قرین راهی سازند
مقارن این حال خبر رسید که امرا نهانجات را گذاشته نزد دارانجان
فراهم آمده اند و برگیان دکن بر دو لشکر فوج فوج جوق جوق در سیر و دور اند و قزاقی می نمایند
و خنجر خان در احمدنگر متحصن شده تا حال دو سه دفعه بندهای
درگاه را با مقهوران سیاه‌بخت مبارزت اتفاق افتاد و هر مرتبه
مخالفان شکست خورده جمعی را بکشتن دادند در مرتبه آخر دلاورخان جوانان
خویش را همراه گرفته بر بنگاه مقهوران تاخت و جنگ عظیم در پیوست
و مخالفان شکست خورده رو بوادی فرار نهادند و بنگاه آنها بتاراج رفت
و لشکر منصور سالماً و غانماً به اردو مراجعت نمود و لیکن غنیم مداخل رسد غله
را مسدود داشته و از نارسیدن غله به لشکر ظفر قرین عسرت و گرانی عظیم بهم رسید
کار بصعوبت کشیده و چارواها زبون شده و دلیران کنکاش دران
دیدند که از کرپور و گهنکره فرود آمده در پایان گهات توقف باید نمود
تا بنجاره در رسید غله بسهولت می رسیده باشد و سپاه محنت و تعب
نکشد ناگزیر در بالاپور معسکر آراستند مهندا مقهوران شوخی و شلتاقی

نمودند در اطراف اردو نمایان شدند و راجه نرسنگه دیو باعتقاد قبال
بیزوال سید افعه غنیم همت گماشته بسیارے را بقتل آورده و منصور
نام حبشی که از سران سپاه مخالف بود زنده بدست افتاده
هرچند خواستند که بر فیل اندازند پاے جهالت افشرده راضی
نشد راجه نرسنگه دیو اشاره کرد که سرش از تن جدا کنند امید که
فلک کینه گذار سزاے کردار ناهنجار و در دامن روزگار تبه کاران
برگشته بخت نهد از غرائب آنکه وقایع که در بیتولا بظهور آمد دعوی
عبدالوهاب پسر حکیم علی است بجمعی از سادات متوطن لاهور و محجوب شدن
او از خجلت کذب تفصیل این مجمل آنکه قاضی و میر عدل بعرض رسانیدند
که حکیم عبدالوهاب به جمعی از سادات هشتاد هزار روپیه دعوی می نماید
و خطے بمهر قاضی نور الله ظاهر ساخته که پدر من بطریق امانت به سید
ولی پدر اینها سپرده و سادات منکر اند حکیم زاده دو گواه در
دار العدالت العلیه بر طبق آن گذرانیده و سادات یکے
از آنها را جرح نمودند و او گواه ثالث آورده دعوی خود را
به ثبوت شرعی رسانیده با وجود این سادات منکر اند
اگر حکم شود حکیم زاده سوگند مصحف خورده حق خود از ایشان
بگیرد و حکم اشرف شد که آنچه مطابق احکام شریعت است بعمل

آرند سادات شب بمنزل کمترین آمده اضطراب و بیتابی بسیار
ظاهر ساختند که دعوی حکیم از فروغ صدق بهره ندارد و برپا ستم
بیشوره معامله کلی است و ممکن نیست که عهده وصول آن
توانیم برآمد بغیر از اینکه کشته شویم نتیجه بر آن مرتب نخواهد شد این
خیرخواه خلق الله روز دیگر بعرض اقدس رسانید که سادات سبب
بکلیه این فدوی آمده خضوع و خشوع بسیار ظاهر ساختند چون
معامله کلی است هرچند در تحقیق آن بیشتر تامل و تفحص بکار رود
و بندهای حقیقت شناس غور فرمایند بهتر خواهد بود حکم شد که
موتمن الدولة العالیه آصف خان در تحقیق این قضیه نهایت
دقت و دور اندیشی بکار برده نوعی نماید که اصلا مظنه شک و
شبهه نماند بمجرد شنیدن این حرف حکیم زاده را دل از دست
افتاد و هرچند آصف خان بطلب او مردم گماشت از آنجا
که خائن خائف می باشد خود را ظاهر نساخت و چندی از آشنایان
را شفیع انگیخته حرف آشتی بمیان آورد غرض آنکه اگر سادات
بازپرس این قضیه را با آصف خان نیندازند خط آنرا می سپارم
که بعد از این مرا با ایشان حقی و دعوی نباشد تا آنکه خط آنرا به یکی
از دوستان خود سپرد این حرف به آصف خان رسید او جبراً اورا

حاضر ساخته در مقام پرسش درآمدند ناگزیر اعتراف نمود که این
خط را یکی از ملازمان من ساخته و مرا از راه برده خجلت زده
جا داده گردانید بهمین مضمون نوشته بخط خود سپرد چون آصف خان
حقیقت را بعرض همایون رسانید منصب و جاگیر حکیم عبدالوهاب
را تغیر فرموده از پایهٔ اعتبار انداختند و سادات را بعزت و آبرو
خلعت داده رخصت لاهور فرمودند و ببیوها سرپرده آرای سرادق
عفت پادشاه باز مجلس نشین ملک بقا گشت و اکثر این واقعهٔ
دل خراش بر خاطر خود پسند گران گذشت از غرایب آنکه جوتک رای
منجم دو ماه پیش ازین براقم حروف از ظهور این سانحه خبر داده بود
درین تاریخ شیخ احمد سرهندی را که از خود آرائی و بی صرفه گوئی
روزی چند محبوس زندان مکافات بود بحضور طلب داشته
حکم اطلاق فرمودند خلعت و هزار روپیه خرج لطف نموده در رفتن
و بودن مختار گردانیدند و از روی انصاف معروض داشت
که این تنبیه و تادیب در حقیقت هدایتی و کمالیتی بود نفس الامر اختیار
من آنست که روزی چند در خدمت بسر برده تدارک
تقصیرات گذشته نمایم روزی در مجلس بهشت آئین از احوال
شاهزاده مرحوم سلطان دانیال مذکور میشد سلسله سخن بشیخ

احمدنگر و سوانح ایام محاصره آن کشید خان جهان غریب نقلی
معروض داشت که بیشتر از این بهم استماع افتاده بود بنابر غرابت
مرقوم میگردد روزے در ایام محاصره توپ ملک میدان را که از
غایت اشتهار محتاج به تعریف و توصیف نیست بجانب اردوے
شاهزاده مجری گرفته آتش دادند غلوله قریب بدولتخانه ایشان رسید
از آنجا باز کشیده شده پهلوی خانه قاضی بایزید که از مصاحبان
شاهزاده بود افتاد اتفاقاً اسپ قاضی سه چهار گز دورتر از آنجا
بسته بود بمجرد رسیدن غلوله بر زمین افتاد از صلابت صدایے
آن زبان اسپ قاضی از بیخ کنده بیرون افتاد غلوله آتش
از سنگ بود بوزن ده من متعارف حال که هشتاد من خراسان
باشد و توپ مذکور به مثابه کلان است که شخصے مستوی الخلقت
درمیان آن درست می توان نشست درین تاریخ خاطر اشرف
بسیر و تماشاے ویرناگ که سرچشمه دریاے بهت است و از
شهر تا آنجا همه راه سیرگاه و چشمهاے جانفزا در غایت عذوبت
و لطافت واقع شده رغبت فرمود کشتی ها آراسته بسمت بالاے
آب شتافتند روز سوم مقام پنج براره به نزول موکب جهان افروز
آراستگی یافت این موضع از سیرگاه هاے مقرری کشمیر است و چلکه

واقع شده در غایت صفا و نزاهت و هفت درخت چنار عالی
در وسط چالکه و جوی آبی بر دور آن گشته و این دیهه بجاگیر
شاهزاده پرویز تنخواه است و وکلای ایشان عمارتی به موقع
ساخته اند مشرف بر دریا بغایت دلنشین از هیچ براره بموضع اچ
تشریف فرمودند در دامن کوه چشمه‌ساریست جاری قبر فراز چشمه
عمارات و حوضها بقرینه یکدیگر ترتیب یافته بی تکلف سیرگاهی
است عالی چون جهانگیر جهانبان پادشاه مشار الیه بلوازم ضیافت پرداخته
پیشکش کشیدند قلیلی بجهت خاطر او پذیرفتند و از این چشمه یک گروه
پیشتر چشمه مچهی بهون است آب این چشمه از آن بیشتر است
درختهای کلان کهن سال از چنار و سفیدار و سیاه بسیار
دور آن رسته در این چشمها آن قدر ماهی در هم هجوم شد که چشم
خیره میشود و صفائی آب بمثابه که اگر نخودی در آب افتد محسوس
میگردد بیت

در ته آبش ز صفا ریگ خرد	کور تواند بدل شب شمرد

از مچهی بهون به اچهول منزل شد آب این چشمه از آن افزون
تر است آبشارهای عالی دارد و درختهای چنار و سفیدار و غیره بهم
آورده نشیمن های دلکش بموقع ترتیب یافته و در مد نظر باغچه بصفا

وگلهاے جعفری چمن چمن شگفته گوئی قطعه ایست از بهشت عنبر سرشت روز دیگر از اچهول بسرچشمهٔ ویرناگ بزم نشاط ترتیب یافت این چشمه منبع دریاے بهت است در دامن کوه واقع شده که از تراکم اشجار و انبوهے سبزه و ریاحین بومش محسوس نمی شود در زمان شاهزادگی حکم شده بود که بر فراز این چشمه عمارت مناسب مقام اساس نهند در ینولا بانجام رسیده حوض مثمن چهل و دو ذرع در چهل و دو ذرع و عمقش چهارده ذرع و آبش از عکس سبزه و ریاحین که بر کوه رسته زنگاری رنگ می نماید و ماهی بسیار شناور و بر دور حوض ایوانهاے طاق زده و باغچه در پیش این عمارت ترتیب یافته و از لب حوض تا انتهاے باغ جوے چهار گز در عرض یکصد و هشتاد و شش گز در طول و دو گز در عمق و بر دو طرف آن خیابان سنگ بست از صفاے جوے و سبزه وگیاهے که در زیر آب رسته چه نویسد بعضے سبز تلخ و برخے فستقی و سبیلکی و اقسام سبزه سیر و نیم سیر در هم نمودار از جمله تپه سبز منتظر در آمده بعینه مانند دُم طاؤس منقش و از موج آب متحرک و گلهاے جا بجا شگفته نفس الامر آنکه در تمام کشمیر بآن خوبی و دلفریبی سیرگاهے نیست چون ساعت کوچ قریب رسیده بود رایت معاودت بصوب شهر ارتفاع یافت و سرچشمه لوکابهون محل نزول بارگاه

اقبال گشت این سرچشمه نیز سیرگاه خوش است اگر مناسب مقام
عمارتے اساس یابد جاے خوبے خواهد شد در اثناے راه بر چشمه
انده ناگ عبور اتفاق افتاد وجه تسمیه انده ناگ این است
که ماهی این چشمه اکثرے نابینا می باشد زمانے توقف فرموده دام
انداختند دوازده ماهی گرفتار گشت سه ماهی نابینا بود و نه ماهی
چشم داشت ظاهرا آب این چشمه را تاثیرے است که ماهی را کور می
سازد و بنا بر غرابت ثبت شد بشرحے که رقم زده کلک
بیان گشته منزل بمنزل مراجعت فرمودند ارادت خان خانسامان
بصاحب صوبگی کشمیر سرافرازی یافت و میر جمله از تغیر او بخدمت
مذکور بسعادت اندوختند و راقم اقبالنامه از تغیر میر جمله بخدمت
عرض مکرر سرفراز گشت و درین راه عنبر کمر شکار ماهی مشاهده افتاد
و در جاے که آب تا سینه آدمی باشد دو کشتی محاذی یکدیگر
می برند بدستورے که یکسر باهم پیوسته و سر دیگر از هم دور بفاصله
چهارده پانزده ذرع و دو ملاح بر کنار طرف بیرون کشتی ها چوب
دراز بدست گرفته می ایستند تا فاصله زیاده و کم نشود و برابر میرفته
باشند و ده دوازده ملاح نیز در آب در آمده سرهاے کشتی ها را که باهم
پیوسته است بدست گرفته پاها را بر زمین کوفته میروند و ماهی که

درمیان هر دو کشتی درآمده خواهد که از تنگی بگذرد بپای ملاحان
میرسد و ملاح فی الفور غوطه خورده خود را بقعر آب می رساند
و ملاح دیگر بر پشت او حمل انداخته بدو دست زور میکند
تا آب او را به بالا بیارد و او ماهی را گرفته بر می آید و بعضی که
درین فن مهارت تمام دارند ماهی بدو دست گرفته می آرند از
جمله پیر ملاحی بود که در هر غوطه زدن دو ماهی بر می آورد و این
شکار مخصوص دریای بهت است و جای دیگر دیده و شنیده
نشده و مخصوص درین موسم بهار است که آب سر دو گز نباشد در شهر جشن
دهره ترتیب یافت اسپان و فیلان را آراسته بنظر همایون
در آوردند درین اولا مزاج اقدس از مرکز اعتدال انحراف
ظاهر ساخت و اثر کوتاهی دم و تنگی نفس در خود احساس نموده
حقیقت را به اطبائیکه در رکاب اقبال بسعادت حضور اختصاص
داشتند بیان فرمودند و ابتدای ضعف آنحضرت از این تاریخ
است درخلال این حال بقصد سیر خزان بجانب صفاپور و
دره لار که پایان آب کشمیر واقع است متوجه گردیدند و در
صفاپور کول آب خوشی است و بر سمت شمال آن کوهیست
پر درخت با آنکه هنوز آغاز موسم خزان بود عجب نمودی داشت

عکس اشجار الوان از زرد آلو و غیر آن در میان آب بغایت خوش
می نمود بے اغراق خوبی ہاے خزان از خوبی ہاے بہار ہیچ
کمی ندارد بیت

ذوق فنا نیافتۂ ورنہ در نظر رنگین تر از بہار بود جلوۂ خزان

چون ساعت کوچ نزدیک رسیدہ بود سیر اجمالی
فرمودہ رایت مراجعت برافراختند بنا بر آن کہ زعفران گل
کردہ بود از سواد شہر بموضع پانپور تماشا رفتند در تمام کشمیر زعفران
بغیر ازین موضع جاے دیگر نمی شود چمن چمن صحرا صحرا تا چندان
کہ نظر کار می کرد شگفتہ بود تنہ اش بزمین پیوستہ می باشد
گلش چہار برگ میباشد بنفشہ رنگ و از میانش سہ شاخ سرخ
زعفران رستہ و در سال کامل چہار صد من بوزن حال زعفران
حاصل میشود کہ سہ ہزار و دو صد من بوزن خراسان باشد
نصف حصۂ خالصہ و نصف حصۂ رعایا معمول است و سیرے
بدہ روپیہ خرید و فروخت میشود و رسم مقرر است کہ گل
زعفران را وزن کردہ باہل حرفہ میدہند و آنہا بخانۂ خود بردہ
زعفران را از میان گل چیدہ بر می آرند و موافق ربعی کہ از قدیم
بستہ اند بمتصدیان این شغل می رسانند و ہم وزن آن نمک

در وجه آجوره میگیرند نمک در کشمیر نمی باشد بحدی که در
حسن او هم نمک نیست از هندوستان نمک می برند دیگر از
تحفهای کشمیر پرکلکی است از جانور شکاری فی در سالی تا دو هزار
و نهصد پرند بهم میرسد از باز و جره تا دویست دست بدام
می افتد آشیان باشه هم دارد باشه آشیانی خوب می شود
درین دولت ابد قرین کارخانه قالی بهم رسید از پشم شال
کشمیر بنهایت عالی شد قماش قالی کرمان در برابر آن پلاسی بیش
نیست در طراحی و رنگ آمیزی صفحه ایست از کارنامه بهزاد۔

اکبرنامه

حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی ظهیرالدین محمد بابر بادشاه

بادشاه چهار بالش هفت منظر + شهریار سماوی سریر علوی افسر + بلندی بخش همت بلند سعادت افزای طالع ارجمند + آسمان حوصله زمین وقار + شیردل اقلیم شکار + عالی فر والا شکوه + بیدار مغز دانش پژوه + صفدر هژبر صولت + رفیع قدر قوی دولت + دریا دل گوهر نژاد + بادشاه درویش نهاد + مسند نشین سلطنت حقیقی و مجازی ظهیرالدین محمد بابر بادشاه غازی + گوهر عنصرش مورد آثار عظیمه و هم عالیه بود بی تعینی و آزادگی با تقید علو شان و سطوت عظمت از لایحهٔ اطوار او پرتو ظهور میداد فقر و فنای جنیدی و بایزیدی با شکوه و همت سکندری و فریدونی

از ناصیهٔ احوال آدمی تافت ولادت مقدس آنحضرت در ششم
محرم هشتصد و هشتاد از بطن مقدس و خدر مطهر افتخار عفائف
گرامی نژاد قتلق نگار خانم شرف وقوع گرفت و این
گوهر عمان دولت و دری آسمان اقبال از افق سعادت طلوع
نموده و آن عصمت حجر عفت طیلسان دختر دوم یونس خان و
خواهر بزرگ سلطان محمود خان بود و نسب عالی عصمت پیرایه برین
نمط است قتلق نگار خانم بنت یونس خان بن ویس خان بن شیر علی
اوغلان بن محمد خان بن خضر خواجه خان بن تغلق تیمور خان بن
ایسنبوغا خان بن دوا خان بن براق خان بن ییسون توا بن
موا تکان بن چغتائی خان بن چنگیز خان و مولانا حامی قراکولی
در تاریخ ولادت اشرف گفته شعر

چون در شش محرم زاد آن شه کرم ... تاریخ مولدش هم آمد شش محرم

هر چند این تاریخ از غرائب اتفاقات است و فکر را در آن
گنجایش نیست اما غریب تر آنکه این تاریخ از شش حرف که نزد
اهل حساب عدد خفیه است فراهم آمده و لفظ شش حرف و نقش
عدد خفیه نیز و تاریخ ظهور این عنصر مقدس از مکامن غیب می گردد و
یکی از غرائب آنکه هر حروفش آنکه آحاد و عشرات و مئات آن

در یک مرتبه واقع شده بر تسویت سلوک اطوار اشارت نموده
بدیع ذاتے که چندین اسرار غیبی در وی ودیعت نهاده اند امثال این
بدایع در باب آوردے مید هد قدوهٔ اولیاے کبار ناصر الدین
خواجه احرار بزبان فیض آثار خود اسم گرامی ابن مسعود طالع
بظهیر الدین محمد تسمیه فرموده اند وچون بزبان ترکان این لقب
گرامی از بزرگی قدر و رفعت منزلت لفظی و معنوی بآسانی جاری
نمی شد بابر نیز نام نامی آن حضرت مقرر شد وآن حضرت اعظم وارشد
فرزندان عمر شیخ میرزا اند در دوازده سالگی روز سه شنبه پنجم
رمضان هشتصد و نود و نه در خطهٔ دلکشائی اندجان بر سریر
سلطنت و تخت خلافت نشستند وآن قدر مشقت و تردد که در
مهام تسخیر ممالک آنحضرت را پیش آمده کم پادشاهے را روے نموده
باشد وآن مقدار دلیری و دلاوری و توکل و تحمل که آنحضرت
بنفس نفیس در معارک و مخاطر بر خود روا داشته اند مقدور بشر
نیست در وقتے که واقعهٔ ناگزیر حضرت عمر شیخ میرزا در اخسی
روے نمود حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی در چارباغ اندجان
کامیاب عیش بوده اند روز دوم این واقعه سه شنبه پنجم رمضان
خبر جانگاه باندجان آمد در ساعت سوار شده متوجه قلعهٔ اندجان

شدند در محل رسیدن بدروازه شبرم طغنائے جلوه آنحضرت را
گرفته بجانب نمازگاه روان شد که بطرف اورکن و آن دامن
کوه بیرون تجبال آنکه سلطان احمد میرزا با قتدار و شوکت تمام
می آمد مبادا امرای غدرے نسبت با آنحضرت اندیشیده ولایت
باو مسلم دارند اگر از حرام نمکی آن مردم ولایت از دست رود وجود
اقدس آنحضرت ازین مهلکه نجات یافته بجانب طغائیان خود الغچه خان
یا سلطان محمد خان مقدم گرامی ارزانی دارند امرای این معنی آگاه
شده خواجه محمد درزی را که از بابریان و قدیمیان حضرت عمر
شیخ میرزا بود پیش آنحضرت فرستادند که دغدغهٔ توهمی که بخاطر
اقدس راه یافته بود برآورد و موکب عالی بنمازگاه رسیده بود که
خواجه محمد برکاب بوس والا مشرف شد و بمقدمات معقوله آنحضرت
را مطمئن باطن ساخته عنان عزیمت را منعطف ساخت چون
بارک اندجان نزول سعادت فرمودند جمیع امرای و ارکان دولت
بشرف ملازمت عالی مشرف شدند و بنوید انواع تربیت
کامیاب گشتند سابقاً ایراد یافته بود که سلطان احمد میرزا و
سلطان محمود خان اتفاق نموده بر سر عمر شیخ میرزا می آیند
درینولا که بحسب سرنوشت آسمانی قضیهٔ ناگزیر واقع شد و بتوفیق

ایندی جمیع ارکان دولت از خرد و بزرگ که بیکلیکی و کیچی اتفاق
نموده به یکجا بیانی قلعه لوازم حیله و مراسم اهتمام بجای آوردن
گرفتند سلطان احمد میرزا او را تلبیر و تحفه به سر خیلان که از ولایت
فرغانه است گرفته بسیار که چون اندجان فرود آمد به هر چند ایلچی
فرستاده در صلح زدند قبول نکرد چون تائید غیبی همواره قرین
حال این دودمان ابد پیوند است در اندک فرصتی بسبب وفور
استحکام قلعه و کمی امرای صاحب قدرت و شیوع وبا در اردوی
میرزا و سقط شدن اسپان از نشستن تنگ آمده و از داعیهای
سابق مایوس شده و صلح نموده درمیان آورده بنا کامی برگشته و
از جانب شمال دریای خجند که سلطان محمود خان متوجه شده
بود آماده اخسی را قبل کرده جهانگیر میرزا برادر آنحضرت و جمعی
کثیر از امرای اخلاص اندیش آنجا بودند خان چند مرتبه
جنگ انداخت امرای اخسی ترددات پسندیده کردند عاقبت
خان بیکاری ناساخته از بیماری که عارض او شده ازین خیال
باطل عنان تاب شده بولایت خود بازگشت و آنحضرت بقوت
همت بلند و طالع ارجمند مظفر و منصور شدند و آن گیتی ستان را
مدت پانزده سال در ماوراء النهر با سلاطین جغتای و اوزبک

نبردهای عظیم روی داده سه نوبت بشعشعه تیغ صاعقه آثار و
مشعل عقل جهانتاب فتح سمرقند فرموده اند یکی در سال نهصد
وسه از بایسنغر میرزا پسر سلطان محمود میرزا که از اندجان آمده
به نیروی اقبال و لمعان شمشیر تسخیر فرمودند دوم از شیبک
خان در سال نهصد و شش و سوم بعد از کشته شدن
شیبک خان در سال نهصد و هفده. چون مشیت الهی در
اظهار گوهر یکتائی حضرت شاهنشاهی بود میخواست که اقلیم
هندوستان را کامیاب سازد و آنحضرت را در ملک غربت
بمراتب کامرانی و کامبخشی رساند در دیار خود و مواطن اصلی که
مجمع ملازمان صادق ست ابواب کلفت بر روی روزگار
آنحضرت کشاده آنچنان ساخت که هیچ وجه بودن آنجا لائق ناموس
دولت نه دیدند ناگزیر با معدودی متوجه بدخشان و کابل شده اند
چون ببدخشان رسیده اند تمام مردم خسروشاه که والی آنجا بود
بخدمت یافته اند و خود نیز بیچاره شده بملازمت پیوسته باوجود
آنکه این بیدولت سر حلقه بی اعتدالان بود بایسنغر میرزا را شهید
کرده و میل در چشمان سلطان مسعود میرزا کشیده بود و این هر دو میرزا
عم زادهای آنحضرت بیشند و در هنگام قزاقی که عبور ملک

عالی در بدخشانات شده بود آثار بی آزرمی و نامردمی از و بظهور
آمده درین ولا که چهرهٔ اعمال در آئینهٔ مکافات دید و دولت ازان
بی سعادت روی گردانید آنحضرت از کمال مردمی و فرط جوانمردی
و بمقام انتقام نیامده حکم فرمودند که از اموال خود آن مقدار که
اختیار کند برگیرد و بخراسان رود او پنج شش قطار خچر و شتران
مرصع آلات و طلا آلات و دیگر نفایس اجناس بار کرده بجانب خراسان
رفت و حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی تنسیق ولایت بدخشان
فرموده متوجه کابل شدند دران وقت محمد مقیم پسر ذو النون
ارغون کابل را از عبد الرزاق میرزا ابن الغ بیگ میرزا ابن
سلطان ابو سعید میرزا که عم زادهٔ حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی
پیش گرفته بود ضابطهٔ صدمت رایات اقبال شکوه متحصن شده
بعد از چند روز امان خواسته با مال و اسباب بقندهار پیش
برادر خود شاه بیگ رخصت یافت کابل در اواخر ماه ربیع الاول
سنه تسعمائه و ده بتصرف اولیای دولت ابد پیوند در آمد بعد ازان
آنحضرت در سنه تسعمائه و یازده متوجه تسخیر قندهار شدند و قلات که
از مضافات قندهار است مفتوح گشت و از آنجا بجهت مصالح
ملکی فسخ عزیمت قندهار نموده جانب جنوب آن توجه نمودند و قبائل

افغانان سواتی و لمغانات تاخته بکابل مراجعت فرمودند و در
این سال زلزله عظیم در حدود کابل واقع شد که فصیلهای قلعه و
اکثر منازل بالاحصار و شهر افتاد و قصبها سی و صنج پیغانات
تمام از هم ریخت و سی و سه مرتبه در یک روز زمین لرزید و تا یک
ماه شب و روزی یک دو مرتبه زمین در تزلزل بود و اساس
بسیاری از مردم فرو ریخت در میان پغمان و بیگ توت پاره زمین
که عرض او یک تیر پرتاب باشد افتاده باشد بیک تیر انداز پایان
رفت و از جای آن چشمها پیدا شد و از استرغچ تا میدان که
قریب شش فرسنگ باشد زمین آن چنان شگافت که بعضی از
اطراف او برابر فیل بلند شده بود و در آغاز زلزله از سر کوهها
گرد و بادها برخاست و در همین سال در هندوستان نیز زلزله
عظیم عام شد و از سوانح آنست که شیبک خان لشکر فراهم آورده
اراده توجه خراسان نمود سلطان حسین میرزا تمامی فرزندان خود را
جمع ساخته متوجه دفع او شد و سید افضل پسر سلطان علی
خواب بین را باستدعای قدوم گرامی حضرت فردوس مکانی
فرستاد و آنحضرت در محرم نهصد و دوازده از کابل متوجه شده
عزیمت خراسان نمودند و در اثنای راه در حدود کهمرد خبر فوت

سلطان حسین میرزا رسید حضرت فردوس مکانی رفتن حال را
بهتر از سابق دانسته بر خلاف گفتگوی اهل دیگر متوجه خراسان شدند
و پیشتر از آنکه موکب عالی بخراسان رسد باتفاق کوته اندیشان
تا معامله [illegible] از فرزندان بدیع الزمان میرزا مظفر حسین میرزا
را باتفاق بر تخت سلطنت نشانده بودند و ششم
ماه جمادی الآخر سال مذکور آنحضرت را در مرغاب میرزایان
ملاقات واقع شد و با معاملات ایشان بهرات نزول سعادت
فرموده و در فرزندان میرزا آثار رشد و دولت مشاهده نفرموده
بعد از بیست روز موکب عالی را از آن حال را انتقال هشتم شعبان این
سال متوجه دار الملک کابل شدند و در کوهستان هزاره جات
[illegible] محنت و مشقت و سلطان [illegible] جمعی از مخالفان
را که در کابل باقی بودند بطرف تخت کشیده و خان میرزا را
ببزرگی برداشته کابل را قبل داده و درمیان مردم خواهر این خبر
را شایع کرده اند که پسران سلطان حسین میرزا نسبت بحضرت
فردوس مکانی دست انداخته اند و انداخته اند لشکری و
امیر محمد علی خلیفه و امیر محمد قاسم کوه و اصحی یوسف و احمد قاسم
کوکه بسمت کابل با ایشان متفق بودند امرا قسم در ملازمی الاهتمام

دارند بمجرد استماع این واقعه پرتال و اسباب را جهانگیر میرزا
که قدری بیماری داشت سپرده با معدودی از عقبهٔ هندو
کوه که پُر برف بود بصعوبت تمام گذشته سحری به کابل رسیده
اند اتفاقا هر یکی از صولت صیت قدوم موکب عالی بگوشهٔ
اختفا خزیده اند حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی اول مرتبه
پیش شاه بیگم مادر کلان سببی خود که باعث جدا شدن خان میرزا
بودند آمده در زانوی ادب پیش بنشسته ملاقات فرموده اند
والده روی سخن وفا در پیش گشتی از راه عرفان در آمده
سخن او را تلطف سخن عرض نموده که اگر مادری بفرزندی
شفقت خود را خاص کرده اند فرزند دیگر را چه گناه است [illegible]
وجه سرا از حکم پیچیدن با ... فرموده اند که بسیار
بودم و راه بسیار آمده ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و بعد از آن خانم خان میرزا را همراه گرفته پیش آنحضرت
آوردند و گفتند ای جان مادر برادر گناهگار ترا آورده ام
اشارت جلیست آنحضرت خان میرزا را به لطف در کنار گرفته انواع
نوازش و پرسش نمودند و بعد از آن بودن و رفتن خیر ساختند
خان میرزا از نهایت شرمندگی بودن خود قرار نتوانست و از او
رخصت قندهار گرفت و این قضیه نیز در همان سال واقع شد و
بعد از سال دیگر بقندهار متوجه شده اند و حاکم آنجا شاه بیگ
ولد ذوالنون ارغون و محمد مقیم برادر خرد او جنگ عظیم واقع شد
و خان میرزا سعادت از بست دریافت و آنحضرت قندهار
را بناصر میرزا که برادر خرد جهانگیر میرزا بود عنایت فرموده بکابل
نزول اجلال فرمودند و شاه بیگم و خان میرزا را ببدخشان
رخصت دادند و ابتدا از سرگذشت ایشان میرزا خان که گفته شد
حکومت بدخشان باستقلال تجویز آنحضرت او در آمد و بقولی تارک
سعادت یعنی ... با ... شود تا آنکه در سال ...
شاهزاده محمد حکیم ... داشت که شاهی بیگم را
گفته اند ... آنحضرت کرد ... فرمایند ...
... این سال ... حالی فرمودند

با اندجانیان محاربات عظیم بوقوع پیوست و همواره فتح و نصرت
همعنان موکب عالی بود تا بار سوم قصد تسخیر شهر سمرقند
نموده بدولت و فیروزی سمرقند را تسخیر فرموده اند و هشت ماه
در آنجا سایه گستر بوده اند درین اثنا شیبک خان با لشکر مغول
[illegible] بسیار با شیبانی خان جنگ عظیم در پیوست و با آنکه فتح شده بود
ناگاه بشعبده آسمانی چشم زخم رسیده و عنان شکیبائی [illegible]
[illegible] منقطع ساختند بار دیگر باتفاق چند کس [illegible]
[illegible] با وجود [illegible] دوستان را [illegible] گشته
آنحضرت متوجه کابل شدند دیگر با اهتمام [illegible] رفتن با وجود [illegible]
تصرف کرده تسخیر ممالک هندوستان [illegible]
و چهار نوبت تسخیر هندوستان متوجه شده اند و جهت [illegible]
رجعت فرموده اند بار اول [illegible] رفته اند باد [illegible]
و جنگ [illegible] نزول اجلال نموده اند و واقعات
بابری که کتابیست ترکی نگاشته خامه صدق نگار آنحضرت نوشته
اند که چون از کابل بشش منزل در راه کرده بآب [illegible] رسیده شد
ولایت گرم سیر و نواحی هندوستان که هرگز ندیده بودیم [illegible]
[illegible] عالم دیگر بنظر آمد گیاه و درخت [illegible]

طیوران ایشان دیگر راه در [illegible] ایل و الوس پوشیده دیگر [illegible] روی
داد وفی الواقع جای حیرت بود نامیرزا از خویشتن و دین منزل
بیشتر انبساط بوی استشمام یافته مجلس [illegible] منزل کنگش [illegible] شد
موکب عالی از دریا [illegible] گذشته [illegible] بنابر مصلحت [illegible] رسید
بگذرد و بیشتری باقی چغتاییان گذشتن [illegible] در وقت افتاده جانب
کوهست [illegible] تا [illegible] کوهستان [illegible] تاختند
و از آنجا [illegible] منزل در [illegible] قصبه [illegible] است
بر کنار آب [illegible] سند از [illegible] رایات اقبال نزول فرموده
کنار دریا گرفته چند منزل [illegible] اقبال شده و از آنجا [illegible]
نزول اجلال روی نمود و پس از چند روز [illegible] موکب
دولت گشت و در ماه [illegible] کابل [illegible] سال [illegible]
گرفته بار دیگر موکب [illegible] در ماه جمادی الاولی [illegible]
در راه [illegible] کابل [illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] رفته [illegible] روانه [illegible]
داده [illegible] واقع شده [illegible]
با [illegible] ماه [illegible] افضال [illegible]
کابل [illegible] بالا [illegible] واقع شده تاریخ [illegible]

عبور نفرموده آنحضرت کرده اند و نموده آن رقم غیبی است و
تا این زمان اولاد عالی نژاد حضرت صاحب قرانی را میرزا
می گفتند درین تاریخ فرمودند که آنحضرت را پادشاه گویند
در سه شنبه چهارم ماه ذیقعده این سال همایون خان در بالا
ارک کابل ولادت با سعادت حضرت جهانبانی جنت آشیانی
اتفاق افتاد چنانچه در جدول تفصیل رقم پذیر خواهد شد مرتبه سوم
روز دوشنبه غرهٔ محرم سال نهصد و بیست و پنج که جانب بجور
متوجه بودند در اثنای راه زلزله عظیم شد امتداد آن تا نیم
ساعت نجومی کشید و سلطان علاء الدین سوادی معارض سلطان
ویس سوادی بسعادت ملازمت مشرف شده باندک زمانی
قلعه بجور مفتوح کرده خواجه کلان بیگ ولد مولانا محمد صدر
که از امرای ارکان دولت میرزا عمر شیخ بود عنایت فرمودند و
خواجه کلان را نسبت قربی با آنحضرت بوده است شش برادر
او در پیشگاه آنحضرت جان فدا کرده در قسم رضا و خوشنودی آنحضرت
شتافته بودند و خواجه خود از فضلای دوران است منظور نظر خاص
حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی بود چون آنحضرت را یورش
ولایت سواد و یوسف زئی پیش نهاد همت بود قلعه را آن حال

برادر خرد شاه منصور که کلانتر خیل یوسف زئی بود دختر او را آورده
زبان عجز و انکسار کشوده عسرت غله ترددات مساکین و جیش
پیوسته داده بود و در اصل یورش هندوستان نیز در ضمیر
جهانگشای ضمیر داشت عنان عزیمت از سواد باجور تافته
هرچند استعداد و سرانجام سفر هندوستان نبود امرا هم بدین
یورش راضی نبودند بشغل نهضت آن حضرت لشکر ظلمت زوال سواد
هندوستان متوجه شدند صباح روز پنجشنبه شانزدهم محرم
با اسپ و شتر و تمامی یال از آب عبور کرده اردو ... [illegible]
سیالکوت [illegible] اردو نزدیک سیالکوت نزول [illegible] فرموده
هفت کروه جانب شمال کوه [illegible] ظفرنامه [illegible] کوه
جود [illegible] [illegible] [illegible] آن حضرت و [illegible]
واقعات [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] کوه [illegible] خیل [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

آن را نبود گرفته بودند و بیگ عنایت فرمودند سر برای ... راست آمدند
او قرار گرفت و خوشاب به شاه حسن سپرده به جنگ هند و بنگاله متوجه ساختند
و در امر شمس الدین ... سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی
که پنج شش ماه شده بود که ... فرمان های هندوستان
... تاریخ ... دولت خان حاکم لاهور ...
... را ... ادا ... بیشتر ... قریب ...

دهم ربیع الاول ... سعادت ... آمده ... متوجه
هندوستان بودند ... اوقات ... حسب الامر ... بیرون ...
... ربیع الاول ... ساعت ... پنجاب ...
... ربیع ... کابل ... فرمودند ...
... ربیع الاول ... گذشت ...
... بیوانی ... آنجا ...
... ربیع ... سیاه ... کرده آن
... آن ... تاریخ ...
... بشوکت ...
... ساخت ... است ... حال ...
... اول ... بیرون ...

بسبب ظاهری گشت تا آنکه در سنهٔ [illegible] بمحض توفیق ایزدی
وسپه سالاری اقبال ازلی در غرهٔ صفر سنه نهصد و شصت و دو که
نیر اعظم در برج قوس رایات انوار افراخته بود و لهذا لشکر ظلمت
شکست و سواد عالمی نورانی شد با [illegible] حرکت در رکاب [illegible]
آورده متوجه تسخیر هندوستان شدند میرزا کامران را در وقت [illegible]
داشته حکمداری کابل نیز تفویض فرمودند چون [illegible] پیش شد فتح
بسرعت و اقبال پیاپی روی داده لاهور [illegible] باراده عظمت هند بسان
در تصرف اولیای دولت قاهره بود در سنه [illegible] کهباغ و قائم
سرادقات اقبال شده بود حضرت جهانبانی جنت آشیانی
نصیر الدین محمد همایون از بدخشان با لشکر خود آمده و [illegible]
مشرف شدند و خواجه کلان بیگ هم از غزنین در این روز سعادت
آستان بوسی دریافت و غرهٔ ربیع الاول این سال از آب سند
نزدیک [illegible] کوت عبور فرموده شان واجب [illegible] دوازده هزار
سوار ترک و تاجیک و سوداگر و غیر آن بقلم عرض در آمده اند بالای
جهلم از آب بهت مرور واقع شد و نزدیک [illegible] پور از آب چناب
عبور موکب عالی اتفاق افتاد و روز آدینه چهاردهم ربیع الاول در
ساحت سیالکوت لوای ظفر شعاع افراشتند و بخاطر جهان پیرای

قرار یافت که سیالکوت را ویران ساخته در بهلول پور آبادان سازند و
درین ایام پیوسته از مخالفان خبر میرسید و چون آنحضرت بجلالنور نزول
اقبال داشتند محمد سلطان میرزا و عادل سلطان و سائر ملازمان درگاه
که بحراست لاهور قیام داشتند بشرف زمین بوس کامیاب سعادت شدند
روز شنبه بیست و چهارم ربیع الاول قلعه ملوت بدست اولیای دولت
قاهره مفتوح شد و اموال و اسباب غنیمت گرفتند و کتابهای غازی خان
که درین قلعه بود آوردند بعضی را بحضرت جهانبانی مکرمت فرمودند و برخی
را بقندهار ارمغانی کامران میرزا ساختند چون بسامع علیه رسید که
حمید خان حاکم حصار فیروزه از انجا بقدم جرات دو سه منزل پیشتر آمده
یکشنبه سیزدهم جمادی الاولی کوکب والا از انباله کوچ کرده در کنار کولی
فرود آمده بود حضرت جهانبانی نصیر الدین محمد همایون را بسر او رخصت
فرمودند امیر خواجه کلان بیگ و امیر سلطان محمد دولدی و امیر ولی
خازن و امیر عبدالعزیز و امیر محب علی خواجه خلیفه و از امرای دیگر که
در هندوستان مانده بودند چون هندو بیگ و عبدالعزیز و محمد علی
جنگ جنگ و جمعی دیگر از خاصان درگاه را ملازم رکاب ظفر انتساب فرمودند
که از اعیان امرای هندوستان بود درین روز بدولت آستان بوس
مفتخر شد و حضرت جهانبانی بهمعنانی بخت عالی بیدار و سحرگاهی

اقبال بلند یا ندک توجه لواے فتح برافراشتند روز دوشنبه بیست و یکم
همین ماه بست موکب عالی شتافتند آنحضرت حصار فیروزه را با افواج
و لواحق که یک کروه بیا شد و یک کروه لشکر دیگر در جلدوی این فتح
که مقدمهٔ فتوحات بے اندازه بود بحضرت جهانبانی عنایت فرمودند
و بطلیعهٔ سعادت کوچ بکوچ بیشتر متوجه شدند و پیوسته خبری رسید
که سلطان ابراهیم با یک لک سوار و هزار فیل پیش می آید و تند و یک سر
ساده مخیم اقبال شده بود که حیدر علی ملازم خواجه کلان بیگ که به زبان گیری
رفته بود آمده بعرض والا رسانید که داؤد خان و حاتم خان با پنج شش
هزار سوار از اردوے سلطان ابراهیم جدا شده پیشتر می آیند بنابر آن
روز یکشنبه بیست و سیم جمادی الاخری چین تیمور سلطان و محمد سلطان میرزا
و مهدی خواجه و عادل سلطان با تمام مردم جرانغار که سلطان جنید
شاه میر حسین و قتلق قدم بوده اند و قول هم یونس علی و عبد الله
احمدی و کته بیگ و جمعی دیگر را تعیین فرمودند که پا مردی نموده و شبروی
بآن جماعت خون گرفته شتابند و این بهادران نبرد طلب و دلاوران
معرکه جوے تند و تیز رفته بدان آئین جنگ و روش پیکار بدان فرقه
مظفر و منصور شدند جمعی کثیر را اسیر کردند و گروهی عظیم را ببرق شمشیر
و باران تیر هلاک ساختند حاتم خان را با هفتاد کس دستگیر کرده زنده

بدرگاه عالی فرستادند و باردوی معلی بیاسا رسیدند و حکم جهانگشائی
شرف نفاذ یافت که گردونها سامان نمایند و استاد علی قلی مامور شد
که بروش روم ارابها را بزنجیرهای خام گاو که بدستور ارابکی ساخته
بودند با یکدیگر اتصال دهند و در میان هر دو ارابه شش و هفت
توره تعبیه سازند تا تفنگ اندازان بفراغ خاطر تفنگ توانند
انداخت و در مدت شش روز این مهم سامان یافت تا آنکه روز
پنجشنبه سلخ جمادی الآخری بشهر پانی پت بهای دولت با اختر
اقبال سایه گستر گشت و صفوف عساکر بآئین شایسته مرتب آماده
پس لشکر منصور در شهر و محله واقع شد و ارابها و توره با کمر ترتیب
یافته بود پیش قول استقرار گرفت جز آنکه خندق و درختان استحکام
پذیرفت سلطان ابراهیم با لشکرهای گران در شش کروهی شهر صف
آراسته بود چون هفت روز در پانی پت اتفاق اقامت افتاد هر روزه
جوانان سپاه و دلیران کارآگاه تا نزدیک اردوی مخالف رفته با بسیاری
از لشکریان غنیم بجنگ پیوسته غالب می آمدند تا آنکه جمعه هشتم رجب
سلطان ابراهیم با لشکر گران و فیلان پرشکوه متوجه عسکر معلی شد
و حضرت گیتی ستانی نیز افواج قاهره ترتیب دادند و میدان معرکه
را بصفوف آنچنان بیاراستند.

محاربهٔ حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی با سلطان ابراهیم و ترتیب صفوف نبرد

چون مهیمن کارساز خواهد که تدارک شکست‌های پیشین نماید بکامروائی تلافی مشاق گذشته فرماید مقدمات آنرا ترتیب دهد و اسباب آنرا سرانجام نماید از انجمله آمدن سلطان ابراهیم بقصد پیکار و فوج آراستن حضرت گیتی ستانی ست که با وجود کثرت مخالف و قلت موافق چون تائید ایزدی همراه و اقبال روز افزون در پیش بود با خاطر مطمئن و دل آرمیده توسل بفتاح بی منت نموده بترتیب صفوف توجه عالی فرمودند غول را بوجود ذات مقدس زینت بخشیدند بر دست راست غول که ترکان آنرا اون غول نامند چین تیمور سلطان و سلیمان میرزا و امیر محمدی کوکلتاش و امیر شاه منصور برلاس و امیر یونس علی و امیر درویش محمد ساربان و امیر عبدالله کتابدار قرار یافتند و بر دست چپ غول که ترکان سول غول گویند امیر خلیفه و خواجه میر میران صدر و امیر احمدی پروانچی و امیر تردی بیگ برادر قوچ بیگ و محب علی خلیفه و میرزا بیگ ترخان را مقرر فرمودند برانغار بحسن تدبیر و لشکر شکوه حضرت جهانبانی جنت آشیانی شایستگی پذیرفت و امیر خواجه کلان بیگ

وسلطان محمد دولدی وامیر هندو بیگ وولی خازن و پیر قلی سیستانی در رکاب دولت الیشان بوده آرایش بخش رای و شمشیر گشتند جرانغار محمد سلطان میرزا و سید مهدی خواجه و عادل سلطان و سلطان جنید برلاس و خواجه شاه میر حسین و امیر قتلق قدم و امیر خان بیک و امیر محمد بخشی و دیگر بهادران نامی قرار یافتند و هراول خسرو کوکلتاش و محمد علی جنگ جنگ بود و امیر عبدالعزیز بخدمت طرح مقرر شده در اوج برانغار ولی شرل و ملک قاسم بابا قشقه با مغلانش تولقمه متعین گشتند و در اوج جرانغار قراقوزی و ابوالمحمد نیزه باز و شیخ علی و شیخ جمال وتنکری قلی مغول بتولقمه قرار یافت وچنانچه راه ورسم دلاوران کارزار وبهادران تیغ زن بود پای استقلال در عرصه نبرد محکم ساخته در مقام ثبات ایستادند و بسهام جان ستان و صمصام خون آشام داد شجاعت و شهامت دادند۔

شعر

دلیران ستادند پا کرده سخت ستادن در آموخت زالیشان درخت

تا آنکه بعد از حملهای عظیم و صدمهای قوی تائیدات آسمانی همعنان قلب و جناح موکب عالی شده توفیقات ازلی باعث فتوحات سترگ گشته شکست بر مخالفان افتاد و فتح عظیم از جانب اولیائے دولت ابدی اعتصام روے نمود سلطان ابراهیم نادانسته در یک

گوشه بقتل رسید و جمعی کثیر از افغانان علف تیغ قهرمان اقبال پادشاهی
شدند و این قوافل شهرستان عدم به بدرقهٔ سپاه منصور و مشعلهٔ
تیغ جهانگشائی به منزل گاه فنا پیوستند و قریب بقالب سلطان ابراهیم
دریک گوشه پنج شش هزار کس کشته افتاده بودند آفتاب عالمتاب
یک نیزه وار سمت ارتفاع گرفته بود که شعشعهٔ رایات اقبال شعله افروز
شده آغاز مصادمه و مقاتله اتفاق افتاد و نیم روز نسیم صبح نصرت و
شمال بهار فیروزی وزیدن گرفت شرح این فتح بزرگ که کارنامهٔ اقبال ست
چگونه در حوصلهٔ بیان گنجد و خردمند قادر سخن سنجیده آئین از عهدهٔ تقریر بر آید که
از وسعت آباد اندیشه بیرون است و در زمانی که سلطان محمود غزنوی
بهندوستان آمد خراسان در تصرف داشت ملوک ممالک سمرقند و دار المرز و
خوارزم فرمان پذیر او بودند و سپاه گران از یک لک بیش بود و هندوستان
یک فرمانروایی باستقلال نداشت رایان و راجها بجا بجا پای ثبات افشرده
با یکدیگر اتفاق نداشتند و سلطان شهاب الدین غوری با صد و بیست
هزار سوار جوشن پوش برگستوان دار تسخیر هند آمده و ران وقت نیز در بیا
سواد اعظم یک فرمانروایی که مستقل توان گفت نبود و خراسان را اگر چه
برادر او سلطان غیاث الدین داشت از گفتهٔ او بیرون نبود و حضرت صاحبقرانی
در هنگام فتح هندوستان در عرصهٔ سمانه بعرض سپاه فرمان داده بودند مولانا

شرف الدین علی یزدی می گوید که طول یسال آنحضرت که جاے
ایستادن توکرات ست شش فرسخ بود و تخمین سپاهیان صاحب تجربه
تشخیص یافته که هر فرسخے دوازده هزار سوار احاطه میکند پس توکره
توکره هفتاد و دو هزار بوده باشد و در هر صفش که محل ایستادن توکره توکره
ست دو گروه بوده و مخالف ایشان ملو خان دو هزار سوار و صد و بیست
فیل داشته است و بایں حالت از اردوے ظفر قرین حضرت
صاحب قرانی جمعے کثیر اندیشه ناک بوده اند و آنحضرت دغدغه در سپاه
خود تفرس فرموده از بعضے کوته اندیشان کم همت حرفهاے ناشایسته
شنیده اند و به نیروے همت خسروانه بجهت اطمینان خواطر شمه از
احتیاط مرعی داشته فرمان دادند که از شاخهاے درخت فراوان لشکر
منصور حصار ساختند و در پیش آن خندق کندند و از پس آن از قسم
گاو و گاومیش بسیار مقابل یکدیگر داشتند گردنهاے ایشان بجرم
گاو بر هم بستند و خار خسک بسیار از آهن ساخته بودند مقرر شد که
پیاده روان آنرا نگاه دارند تا هنگام حمله و در آمدن فیلان بسر راه
اندازند و همراه حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی که چهارم گیتی نوازان
هندوستان ست درین فتح بزرگ که از جلائل عطیات والاے ایزدی
ست از سپاهی و غیر آن از دوازده هزار زیاده نبود و غریب تر آنکه

ولایت آنحضرت بدخشان و قندهار و کابل بود با زاران ولایت فائده
ست عاید نمی شد که مدد خرج لشکر تواند بود بلکه محافظت بعضی از حدها
بجهت دفع مخالفان و دیگر مصالح ملکی خرج از دخل زیاده می شد و با
مثل سلطان ابراهیم که نزدیک یک لک سوار و هزار فیل جنگی داشت
و از بهره تا بهار در تحت و تصرف او بود و حکومت خلاصهٔ ممالک هندوستان
بی مخالفی و منازعی به رتبهٔ استقلال می نمود به محض توفیق غیبی و فرط تائید
آسمانی این کار شگرف را پیش برده اند کارشناسان فراخ حوصله از
تحسین و آفرین این کارنامه او در عاجز اند آری ذات مقدس که جهان

نورجهان افروز حضرت شاهنشاهی است اگر مصدر این امور گردد چه
دور باشد و بالجمله حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی از طلوع انوار
فتح آیینه پیشانی را بخاک سجدهٔ شکر جلا بخشیده عالمیان را با نام
صلا دادند و اولیای دولت قاهره را در اطراف و اکناف ممالک بدستور
شایسته روان ساختند و کاری که مهم عالیه سلاطین کشورکشائی که
به نیروی طالع بلند هندوستان را تسخیر نموده اند فزونی تواند کرد فتح حضرت
جهانبانی جنت آشیانی ست که به برکت وجود سعادت پیوند حضرت
شاهنشاهی در عرصهٔ سهرند واقع شده است چنانچه بشرح و بسط رقم زده
کلک بیان خواهد شد که با سه هزار کس از مثل سلطان سکندر سور که از

هشتاد هزار کس زیاده داشت استخلاص هندوستان فرموده اند و ازین
بدیع ترکارنامهٔ اقبال جهان آرای حضرت ظل الهی ست که بتائید
ایزدی هندوستان را باندک مردمی از دست چندین سران گردن
چنان برآورده اند که زبان روزگار در چگونگی بیان آن لال ست
چنانچه مجملی ازاں در جای خود رقم پذیر خواهد شد — شعر

گرم بخت امید واری دهد — فلک فرصت و وقت یاری دهد
به گرمی هنگامهٔ راستان — طرازم همه داستان داستان
درین جدول دیده پایندگان — کشم نقشی از بهر آیندگان

در همان روز فتح بموجب فرمان بادشاهی حضرت گیتی ستانی
فردوس مکانی و امیر خواجه کلان بیگ و امیر محمد کوکلتاش و امیر
یونس علی و امیر شاه منصور برلاس و امیر عبدالله کتابدار و امیر علی
خازن بایلغار بصوب دار الملک آگره که پای تخت سلطان ابراهیم بود
نهضت نمودند که محافظت خزائن نمایند و اهل شهر را که از ودائع ایزدی
اند باشاعت انوار دولت اطمینان بخشند و سید مهدی خواجه محمد سلطان
میرزا و عادل سلطان و امیر جنید برلاس و امیر قتلق قدم بحضرت دهلی نهضت
یافتند که خزائن و دفائن آنجا را پاس داشته رعایا و سکنهٔ آن نواحی را
به نوید عاطفت بادشاهی استمالت نمایند و همدران روز فتح نامها نوشته

مصحوب برید آن اقبال روانهٔ کابل و بدخشان و قندهار ساختند و
خود بدولت و سعادت روز چهارشنبه دوازدهم شهر مذکور در دار الملک
دهلی نزول اجلال فرمودند و آدینه بیست و یکم این ماه بدار السلطنة
آگره چتر اقبال برافراشته ظلمت زدای آن سواد و رونق بخش آن
فضا شدند و جمیع خرد و بزرگ ممالک هندوستان از مراحم و عواطف
پادشاهی نظر اختصاص یافتند و از شمول عطوفت والا والده و اولاد
و اتباع سلطان ابراهیم را مشمول عنایت ساخته اموال و خزائن خاصه
ایشان را بایشان مرحمت فرمودند و اضافهٔ آن هفت لک تنگه
سیورغال از کمین اشفاق بوالدهٔ او مقرر شد همچنین اقربای او
بمراتب وظائف و ادرارات پادشاهانه کامیاب شدند و عالم پراگنده
را جمعیت تازه و آرامش شایسته روی داد و حضرت جهانبانی جنت آشیانی
که پیشتر بدار السلطنة آگره نزول اجلال فرموده بودند الماسی که هشت
مثقال وزن داشت و تخمین مبصران جوهرشناس بهای آن نصف
خرج روزمرهٔ ربع مسکون بود و می گفتند که این الماس از خزانهٔ
سلطان علاء الدین بود که از اولاد بکرماجیت راجهٔ گوالیار بدست او
در آمده بود پیشکش کردند حضرت گیتی ستانی بجهت خاطر گرامی ایشان
قبول نموده باز بایشان عطا فرمودند روز شنبه بیست و نهم رجب

ابتداے دیدن و بخشیدن خزائن و دفائن که گرد آورده چندین سلاطین
بود نمودند هفتاد لک تنگه سکندری بحضرت جهانبانی مکرمت شد و
یک خانه خزینه بے آنکه تحقیق مخزونات او نمایند اضافه انعام فرمودند
بامرا به تفاوت مراتب و درجات مناصب از دو لک تا پنج لک تنگه
نقد بخشیدند و تمامی یکه جوانان و سائر ملازمان زیاده از حالت و
رتبت خود بصلات و انعامات اختصاص یافتند و جمیع اهل سعادت از
خرد و بزرگ به نوازشهاے گرامی کامیاب گشتند و هیچکس از اردوے معلی
از اردوے بازاری از نصیبه وافر بے بهره نماند و جهت دوحات ریاض کامگاری
که در بدخشان و کابل و قندهار بودند به ترتیب و تفصیل از نقد و جنس
برسم ارمغانی جدا ساخته اند چنانچه بکامران میرزا هفده لک تنگه و
به محمد زمان میرزا پانزده لک تنگه و همچنین بعسکری میرزا و هندال میرزا
و تمامی مخدرات حرم عصمت و درباری آستان خلافت و همگی اولاد و ملازمان
غائب از بساط حضور بقدر لیاقت از جواهر نفیسه و اقمشه نادره و زر سرخ
و سفید مقرر گردانیده اند و براے جمیع منتسبان و دودمان معلی و
منتظران عواطف پادشاهی که در سمرقند و خراسان و کاشغر و عراق بودند
انعامات گرامی فرستادند و بمشاهد قدسیه و مزارات متبرکه خراسان و
سمرقند و دیگر حدود نذور و هدایا ارسال داشتند و فرمان شد که

بتمامی متوطنان کابل وصده ودرشناک وخوست وبنگشان از مرد
زن وخرد وکلان یک شاهرخی رسانند چنانچه جمیع طوائف خواص و
عوام از خوان احسان آنحضرت بهره مند شدند

زافشاندن دست گوهر نثار نشاطی بود تنگدستی روزگار

خوش است ارمغانی که آید ز دور که مه بر زمین ریزد از چرخ نور

ومقررست که داد ار جهان آرا چون خواهد که لطف است جوهر یکی از
پوشیده‌های خود را ظاهر گرداند کارهای غریب پیش آورد تا از روی
قول وفعل درچنین حالت مرد آزمایی به ثبات پای مردمی در خواطر
همگنان جلوه گر آید از انجمله این سانحه غرابت انتما است که با وجود فتح
جهان وبخشایش چنین قلت مجالست علت عدم موانست اهل هند
گشت وسپاهی ورعیت از اختلاط اجتناب می نمودند آنحضرت دهلی و آگره
در حیطهٔ تصرف درآمده بود تا اطراف وجوانب را چنانچه باید انتظام نداده
قلعه های قوای اکثر متمردان منضبط کرده بود چنانچه سنبل را قاسم سنبلی
داشت ودر قلعه بیانه نظام خان کوس مخالفت میزد ومیوات را
حسن خان میواتی محکم ساخته علم مخاصمت می افراخت و دهولپور را
محمد زیتون محکم نموده دم منازعت میزد و حصار گوالیار را تاتار خان
سارنگ خانی استحکام داده بود و رابری را حسین خان لوحانی و اتاوه را

قطب خان و کالپی را عالم خان محافظت می نمود و مهاون را که متصل
با آگره است مرغوب نام غلام سلطان ابراهیم مضبوطی می داشت
و قنوج و سائر بلاد که آن طرف دریای گنگ واقع شده اند در دست
افغانان بود بسرکردگی نصیر خان لوحانی و معروف فرملی که با سلطان
ابراهیم و نیز مخالفت و منازعت داشتند و بعد از واقعه سلطان ابراهیم
بسیاری از ولایات دیگر را قابض شده یک دو کوچ پیش آمده و
بهادر خان پسر دریا خان را که بادشاه سلطان محمد لقب کرده بودند و
درین سال که عرصه آگره مخیم سرادقات اقبال شد از گرمی هوا و شائبه
سموم و وباء صحیحه کوته حوصلهای اردوی معلی گشتند و جمعی کثیر از توهم
ناخوش منزلی فرار نمودند و از ظهور اسباب خلاف و ناسازگاری هوا و
ناروائی راهها و نرسیدن سوداگران تنگی معیشت و فقدان اجناس
پدید آمده کار بر خلائق دشوار شد اکثر امرا قرار بانتقال از هندوستان
بکابل آن حدود دادند و بلکه جوانان بسیاری ترک این ممالک گفته
بی رخصت رفتند اگرچه اکثر امرای قدیم و کهنه سپاهیان سخنان
غیر ملائم در حضور و غیبت میگفتند و بعبارت و اشارت مقدماتی که
مشعر بتنفر خاطر مقدس شده باشد بظهور می آوردند۔ اما حضرت گیتی ستانی
که بهمه چیز ولیکن دیاری بیگانه بودند تغافل فرموده انتظام ممالک

اشتغال داشتند تا از مخصوصان و تربیت کرده‌های آنحضرت که از
ایشان چشم داشت دیگر بود حرکات بی‌مزه کُشته عمل روزگار بظهور
آمدن گرفت علی الخصوص احمدی پروانچی و ولی خازن و عجب‌تر آنکه
خواجه کلان بیگ که در جمیع معارک و مراتب خصوصاً درین یورش
هندوستان سخنان مردانه عالی همتانه می‌گفت رأی او برگشت و طرز
او دیگرگون شد از همه بیشتر چه به تصریح و چه بکنایت در ترک این
مملکت مبالغه داشت عاقبت آنحضرت اعیان دولت و ارکان مملکت
را طلب داشته انواع نصایح خردپسند که طغرای منشور سعادت تواند
بود فرمودند و محظورات ایشان که متضمن چندین ممنوعات بود از پرده
خفا بیرون دادند و مکرر بر زبان اقدس راندند که این چنین ملکی که
بچندین سعی و اهتمام بدست آورده باشیم بادنی تعبی و کلفتی که رو
دهد از دست دهیم نه رسم جهانگیران عالم و نه آیین سایر هوش
پذیران دولتمند است شادی و غم و فراخی و تنگی باهم می‌باشد
چون این همه محنت و صعوبت به نهایت انجامید یقین که راحت
و سهولت بمقدار آن روی خواهد نمود باید که اعتصام بحبل متین توکل
نموده دیگر ازین قسم سخنان شورانگیز و ابهام افزا نگویند و هر که میل رفتن
ولایت داشته باشد خواهد که جوهر بی‌حقیقتی خود را ظاهر سازد مضایقه

نیست بر دو باتکیه بر همت والا که مؤید بتائید ایزدی ست کرده
بودند هند را در خاطر مقدس مصمم ساخته ایم آخر کار همه ارکان دولت
بعد از تأمل و تدبر قبول و اذعان نمودند که حق سخن آنست که حضرت
پادشاه فرمودند سخن پادشاه پادشاه سخنها است و از معزول و فهیم جهان
سر رضا بر زمین حکم و فرمان نهاده بر اقامت قرار دادند و خواجه کلان
را که بر رفتن ولایت از دیگران گرم تر بود رخصت آن حدود فرمودند
ارمغانی و سوغاتی که بجهت شاهزادهای کامران و دیگر خاصان درگاه
خدا آگاه بودند همراه او گردانیدند و غزنین و کردیز و هزاره [illegible]
سلطان مسعودی در جاگیر او مقرر شده در هندوستان هم پرگنه کهرام
عنایت فرمودند و میران نیز رخصت کابل یافت و در روز یکشنبه
بیستم ذی الحجه خواجه مذکور رخصت شد که رفته همانجا باشد و از غرائب
[illegible] اندیشه و اقبالمندیست که کار را پیش [illegible]
خورده و ان [illegible] علیه رسیده کامیاب
دولت شد و سر گذشت این [illegible] احوال [illegible] حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی
ست که در چنین [illegible] سپاهی و فزونی مخالف توسل بهمت
کشورگشا جسته و توکل بعنایت خداوندی کرده روی توجه برکشاد کار و
حصول مراد گماشته شد آنکه او را [illegible] ولایت هندوستان سمت

مسند سریر خلافت فرموده بنیروی تدبیر و شجاعت فروغ داد و داد و دهش
انتظام انتشات این ولایت دادند چنانچه رفته رفته بسیاری از امرای
هندوستان و سران و سروران این ممالک آمده شرف خدمت دریافتند از آنجمله
شیخ گهورن دولت ملازمت دریافت و تا سه هزار کس نامی را وسیله شده
بتقبیل علیه آورد و هر یک را هم زیاده از حالت خود رعایتها یافت و دیگر فیروزخان و
شیخ بایزید و محمود خان لوحانی و قاضی جیا که از سرداران نامور بودند شرف
خدمت دریافته بمقصد فایز گشتند به فیروزخان از جونپور یک کرور و [illegible] تنکه و
چیزی جاگیر مقرر شد و بشیخ بایزید از ولایت اوده یک کرور بنامزد گشت
و محمودخان از غازی پور نود لک تنکه و به قاضی جیا از جونپور بیست لک تنکه
تنخواه شد در اندک فرصتی بواعث امن و فراغت و دواعی عیش و عشرت
پدید آمده و اسباب کامرانی چنانچه شایسته دولت ابد پیوند باشد آماده
گشت و از عید شوال چند روز گذشته بود که در دار الخلافه آگره در خانهای
سلطان ابراهیم جشن عظیم داشتند و داد خوش دلی داده گنجینه انعام در دامن
عامه خلائق ریختند و ولایت سنبل در مواجب حضرت جهانبانی مقرر داشته
اضافه سرکار حصار فیروزه که سابقا بجلدوی آنحضرت مقرر شده بود
ساختند و بوکالت آنحضرت امیر هندو بیگ به حکومت آن حدود نامزد
شد و چون بیبن آمده محاصره قلعه سنبل نموده بود امیر مذکور و کته بیگ و

ملک قاسم بابا قشقه با برادران وملا اپاق وشیخ گھورن را با سپاهیان
میان دو آب بایلغار فرستادند وجمعی که پیش لشکر ظفر قرین میرفتند بهن به
جنگ پیش آمد وشکست خورد و چون آن حرام نمک شور بخت سعادت
ملازمت در یافته از بد نهادی پشت داده بود دیگر روی بهبود ندید

کنگاش نمودن حضرت گیتی ستانی و گرفتن حضرت جهانبانی یورش شرقی را بر ذمهٔ اخلاص خود

چون حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی در دار الخلافه آگره کامیاب
کام بخش بوده خاطر جهانکشا را از انتظام ممالک مفتوحه پرداختند وموسم
باران که بهار هندوستان است وزمان طراوت ونضارت بانبساط دوستان
ونشاط باغ وبوستان گذشت وهنگام جلوهٔ کشور کشایان وجولان
بادپایان در آمد با خردمندان آگاه دل ودلاوران جلادت منش که در
بساط حضور بودند حرف یورش شرقی بجهت دفع افغانیان که قریب پنجاه
هزار سوار از قنوج پیشتر آمده اندیشهای تباه داشتند باغوای رویه
بجانب انها نکه استیصال او کس قوی شده بود و به تا کنگی حصار
کمند ارادهٔ قبض خود در آورده کلهٔ گوشهٔ نخوت کج می نهادند وآهنگ فتنه وفساد
داشت در میان آوردند وبعد از کنگاش با امرای عظام وامنای کرام

رای دولت پیرای بر آن قرار گرفت که چون رانا سنکا همیشه عرایض
به کابل می فرستاد و لاف اطاعت را دست آویز خود ساخته دم نیکو خدمتی
میزد و ازینکه چندگاه عرضه داشت او نیامده و با قلعه کهندار را از حسن
ولد مکن که هنوز به سعادت زمین بوس مشرف نشده گرفته تا دولت خواهی
او مشخص نمی شود بالفعل بجانب او نباید شتافت و مردم کاردان فرستاده
به چگونگی احوال او بیش ازین مطلع باید شد تا ظهور حقیقت کار او دفع
لوحانیان را مقدم داشته بجانب شرق نهضت کرده رای جهان آرای
چنان اقتضا فرمود که بنفس نفیس متوجه این مهم عالی شوند درین اثنا
حضرت جهانبانی که نهال اقبالش در ریاض آمال سربلند بود بعرض اقدس
رسانیدند که این خدمت اگر بعهدهٔ من مقرر شود امید چنانست که بیمن
اقبال روزافزون بادشاهی این مهم چنانچه پسند خاطر اقدس تواند بود به تقدیم
رسد آنحضرت را این التماس بغایت پسندیده آمده به شگفتگی روی و
گشادگی پیشانی درجهٔ قبول یافت لاجرم به دولت و اقبال حضرت جهانبانی
بآئین لایق نطاق همت باقدام خدمت بستند و حکم گیتی مطاع شرف نفاذ
یافت که عادل سلطان و محمد کوکلتاش و امیرشاه منصور برلاس و امیر
قتلق قدم و امیر عبدالله و امیر ولی و امیر جان بیگ و پیر قلی و امیرشاه
حسین که به تسخیر و حصول پوروآن حدود تعیین شده اند که آن ولایت

را از تجویز نمودن گرفته و به سلطان جنید برلاس سپرده به سرپیانه روانه در
رکاب ظفر قرین حضرت جهانبانی باشند و کابلی احمد قاسم بقدغن مامور شد
که امرا را در قصبه چپند وا پسکر والا به آنحضرت رسانند و سید مهدی خواجه
جهانگیر وار اتاوه و محمد سلطان میرزا و سلطان محمد و ولدی و محمد علی جنگ جنگ
و شیخ ابوالعلی میرآخور با ساپیها که به دفع قطب خان افغان که در حدود
اتاوه علم مخالفت می افراخت متعین بودند نیز در ملازمت آنحضرت مقرر
شدند روز پنجشنبه بیست دوهم ذیقعده بساعت قرین از دارالخلافه آگره
بیما آمده در سه کروهی شهر نزول اقبال فرمودند و ازانجا کوچ بکوچ
متوجه پیش شدند و فتحات بهاسی فتح و فیروزی ولسانکم مرغزار النصرت
به اقبال روز بروز زیادن گرفت نصیر خان که در چاجمو لشکری فراهم
آورده نشسته بود از پانزده کروهی رایات نصرت اقتران فرار نموده
از آب گنگ گذشته بولایت خریه درآمد موکب عالی نیز روی توجه
به خریه آورده آن دیار را به لطف و قهر سرانجام نموده عنان عزیمت بجانب
جونپور منعطف داشت و جونپور و آن حدود را به داود [illegible] معمور و مرفه
گردانیده در لوازم ملک ستانی و ملک داری به نور عقل پیر و قوت بخت
جوان کوشش فرمودند و هنگام مراجعت نزدیک دلمو فتح خان سروانی که
از امرای بزرگ هندوستان و پدر او از سلطان ابراهیم خطاب اعظم

همایونی داشت به شرف ملازمت حضرت جهانبانی پیوست او را به رفاقت
سید مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا به درگاه گیتی پناه روانه ساختند
و او تبارک سعادت شتافته به عنایات خسروانه خلعت افتخار در بر
گرفت و مواجب پدرش به او مقرر شد و یک کرور و شش لک تنگه
زیاده از آن تنخواه یافت اگرچه از ساده لوحی آرزوی آن داشت که به خطاب
پدر سرفراز شود اما به خطاب خان جهانی ممتاز ساخته به جاگیر رخصت فرمودند و
محمود خان پسرش به دوام ملازمت سرفرازی یافت و حضرت گیتی ستانی
در دار الخلافه آگره به صورت و معنی کامگار و کام‌بخش بودند تا آنکه در
محرم نهصد و سی و سه از کابل خبر بهجت اثر رسید که از ستر عظمی و مهد علیا
ماهم بیگم والده ماجده حضرت جهانبانی فرزندی گرامی شرف ولادت
یافته حضرت گیتی ستانی او را محمد فاروق نام نهادند ولادتش در بیست
و سوم شوال سنه نهصد و سی و دو واقع شده بود و در نهصد و سی و چهار
پیش از آنکه به نظر عاطفت پیوند پادشاهی منظور گردد این جهان را پدرود کرد.

ذکر بعضی از سوانح این سال سعادت اتصال و خبر طغیان رانا سانکا و وصول حضرت جهانبانی به حضرت گیتی ستانی

روز چهارشنبه بیست و چهارم صفر فرمان طلب بنام حضرت جهانبانی

صادر شد که جونپور را به بعضے امرا سپرده خود به زود ترین وقتے دریافت سعادت حضور نمایند که رانا سانکا با لشکرے گران از هندو و مسلمان فراهم آورده قدم جرأت بیش نهاده است و باین خدمت محمد علی ولد مهتر عید رکابدار تعین شد و دریں سال نظام خان حاکم بیانه بوسیلۂ خدمت منبع البرکات امیر رفیع الدین صفوی آمده زمین بوسی نمود و قلعه بیانه را با ولیاے دولت قاهره سپرد و تاتارخان نیز گوالیار را پیشکش نموده شرف آستان بوس دریافت و محمد زیتون نیز دهول پور را به ملازمان عتبۂ جلالت سپرده اختیار ملازمت نمود و هر کدام فراخور اخلاص و عقیدت مشمول الطاف پادشاهی شده از صوادم حوادث بے غم گشتند و شانزدهم ربیع الاول سال مذکور مادر سلطان ابراهیم بوسیلۂ باورچیان قصدے کرده بود بخیر گذشت و بد اندیشان را این خیال خام ناگوار افتاده به سزا رسیدند چون فرمان عنایت بحضرت جهانبانی رسید شاه میر حسین و امیر سلطان جنید برلاس را به حکومت جونپور مقرر فرموده و قاضی جیا را که از تربیت یافتگان حضرت گیتی ستانی بود بمصاحبت این دو امیر گذاشته متوجه استلام اورنگ خلافت شدند و شیخ بایزید را به اوده تعین فرمودند و بنابر آنکه عالم خان کالپی را داشت و تدارک مهم او به صلح یا به جنگ از ضروریات تدبیر ملک بود مروعساکر منصور را به صوبۂ کالپی انداختند و

بمقدمات امید و بیم او را در سلک بندگان در آورده در رکاب نصرت اعتصام خود به درگاه گیتی پناه آوردند و در ساعت مسعود روز یکشنبه سوم شهر ربیع الثانی در چهار باغ دار الخلافة آگره که بهشت بهشت موسوم و به تازگی تربیت یافته بهار دولت و اقبال بود بسعادت ملازمت حضرت گیتی ستانی مشرف شدند و در همین روز خواجه دوست خاوند از کابل آمده به تلقی اکرام معزز گشت و درین ایام سوسته از مهدی خواجه که در بیانه بود عرائض می آمد و از شورش رانا سانکا و پای جرأت نهادن او به پیکار خبر می رسید۔

مصارف نمودن حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی برانا سانکا و رایات فتح افراختن

دولتمندی خردوالا را که ایزد جهان آرا تاج سلطنت معنوی بر فرق عزت او نهاده است بزرگ داشته و را امتثال اوامر آن خدیو خدائی اهتمام نماید سرآئینه لقمه آرزو دست او در کنار نهند و کار او را نتیجه مختصر عادتیان روزگار برتر ساخته کامیاب دین و دنیا گردانند و نمونه این امر بدیع حال نصرت قرین حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی ست

که هر چند دولت افزود هوشمندی زیاده شد و هر چند اسباب مستی بسیار
فراهم آمد فروغ هوشیاری بیشتر تافت پیوسته بجناب کبریای احدیت
ملتجی بوده در داد و دهش و انتظام مهام ملک گیری و ملک داری سر رشته
از شاهراه عقل تنها وزنه فرموده و بیفولا که رانا سانگا بجمعیت و شجاعت
خود مغرور شده سودای نخوت در دماغ او پیچیده و بمستی آغاز کرده پا از
دایره اعتدال بیرون نهاده و به قدم دلیری و دلاوری نزدیک آمد آنحضرت
هم عنان عنایت خاص ایزدی را حصار ساخته از هجوم عام اندیشه بخود راه
نداده متوجه دفع آن غنوده بخت پریشان روزگار شدند و روز دوشنبه
نهم جمادی الاولی بعزم استیصال این فتنه از دار الخلافه آگره کوچ
فرموده در نواحی شهر سیکری اوقات عظمت منصوب ساختند و اخبار متواتر
رسید که این سیه روزگار با لشکری گران حوالی بیانه را تاخته است و
جمعی از قلعه بیانه بیرون آمده بودند تاب مقاومت نیاورده گریخته
اند و سنکر خان جنجوهه به شهادت رسیده و امیر کته بیک زخمی ست درین
منزل چهار روز توقف نموده روز پنجم نهضت فرمودند و در عرصه میدانی
که در میان آگره و سیکری است نزول اجلال اتفاق افتاد در خاطر خطیر
گذشت که درین نزدیکی آبی بزرگ که سپاه اقبال را وفا کند در غیر قصبه
سیکری که بعد از ادای شکر این فتح حضرت گیتی ستانی آنرا فتحپور ساخته

شکری به شین منقوط نام فرموده اند و الحال به یمن دولت روز افزون
شاهنشاهی باسم فتح پور که فتح بخش دلهاست مشهور است آب دیگر
نشان نمی دهند و دور نباشد که لشکر مخالف شرب نموده این آب را
متصرف بنا بر این اندیشه صائب روز دیگر به آئین عظمت متوجه فتحپور
شدند و امیر درویش محمد ساربان را جهت تعیین جای دولت خانه
پیشتر فرستادند امیر مذکور در نواحی کول فتح پور که در پیست پهناور
دلنگیر پیست دریا صفت جای شایسته قرار داد و آن عرصه دلگشا مخیم
سرادقات فتح و نصرت شد و از آنجا کسان به طلب مهدی خواجه و سائر
امرا که در بیانه بودند شتافتند و بیک میرک جلایر حضرت جهانبانی و
چنتی از نوکران خاصه خود را جهت زبان گیری فرستادند صبحگاه فرستاده ها
رسیده بموقف عرض رسانیدند که لشکر مخالف از بساور یک کروه پیشتر
فرود آمده است که مسافت ما بین هژده کروه باشد و در همین روز
مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا و سائر امرا که در بیانه بودند آمده
بدولت آستان بوس سربلند شدند درین ایام هر روز میانه قراولان
چپقلشها می شد و بهادران کار طلب داد دستبرد داده مورد آفرین
بادشاهی می شدند تا آنکه روز شنبه سیزدهم جمادی الاخری نهصد و سی
و سه در نواحی موضع خانوه از سرکار بیانه حوالی کوهی که در دو کروهی

مخالفان مخیم سرادقات اجلال بود رانا سانکا با لشکر گران قدم پیش نهاد
و آنحضرت در واقعات خود رقم کلک بیان فرموده اند که بقاعده
هندوستان که یک لک ولایت را صد سوار و کروری ده هزار سوار
اعتبار میکنند ولایت رانا سانکا به ده کرور رسیده بود که جاے
یک لک سوار باشد و بسیارے از سران و سروران نامور که هرگز در
هیچ معرکه یکے از ایشان بتبعیت وامداد او نه کرده فرمانبرداری او نموده
ضمیمه لشکر او شده بودند چنانچه سلهدی حاکم رائسین و سارنگپور
وغیره آن سی هزار سوار را ولایت داشت در اول اودے سنگهه باگری دوازده
هزار سوار و حسن خان میواتی حاکم میوات دوازده هزار سوار و بهارمل
ایدری چهار هزار سوار نرپت هاڈا هفت هزار سوار و ستری کیچی
شش هزار سوار حاکم چندیل و بیرم دیو حاکم میرٹهه چهار هزار سوار و
نرسنگهه دیو چوهان چهار هزار سوار و محمود خان ولد سلطان سکندر
اگرچه ولایت نداشت اما بامید سروری اسلاف ده هزار سوار
را با خود همراه ساخته بود مجموع جمعیت گروه مخالف دو لک و یک هزار
سوار کشیده چون آمدن مخالفان بمسامع علیه رسید به ترتیب عساکر
نصرت مآثر اشتغال فرمودند موکب خاص پادشاهی در قلب تمکن شد
و دست راست آل چین تیمور سلطان و میرزا سلیمان و خواجه

دوست خاوند و یونس علی و شاہ منصور برلاس و درویش محمد ساربان و عبداللہ کتابدار و دوست ایشک آقا و جمعے دیگر از امراے عظام مقرر شدند و بر دست چپ علاؤالدین بن سلطان بہلول لودی و شیخ زین خوانی و امیر محب علی ولد نظام الدین علی خلیفہ و تردی بیگ برادر قوچ بیگ و شیر افگن ولد قوچ بیگ و آرایش خان و خواجہ حسین و جمعے دیگر از ملازمان سلطنت و ارکان دولت قرار گرفتند و برانغار بوجود دولت پیراے حضرت جہانبانی آراستہ شد و در یمین نصرت تمکین حضرت جہانبانی قاسم حسین سلطان و احمد یوسف اوغلاقچی و ہندو بیگ قوچین و خسرو کوکلتاش و قوام بیگ اُردو شاہ و ولی خازن و قراقوزی و پیر قلی سیستانی و خواجہ پہلوان بدخشی و عبدالشکور و جمعے دیگر از بہادران تہور آئین تعین شدند و بر یسار ظفر قرین حضرت جہانبانی میر ہمہ و محمدی کوکلتاش و خواجگی اسد جاندار نامزد گشتند و در برانغار از امراے ہندوستان مثل خان خانان و دلاور خان و ملک داد کرانی و شیخ گھورن باداب خدمت قیام نمودند و در جرانغار سمت آقا سید مہدی خواجہ و محمد سلطان میرزا و عادل سلطان بن مہدی سلطان و عبدالعزیز میر آخور و محمد علی جنگ جنگ و قتلق قدم قراول و شاہ حسین یارنگی و جان بیگ آتکہ و از امراے

هند جلال خان و کمال خان اولاد سلطان علاء الدین و علی خان شیخ زاده
فرملی و نظام خان بیانه و جمعی دیگر از غازیان شجاعت پیشه و بهادران
جلالت پیشه کمر بندگی با اخلاص کامل بستند و جهت تولقمه تمور بیک و ملک
قاسم برادر بابا قشقه و جمعی مغول در جانب برانغار تعین یافتند و
مومن آتکه و رستم ترکمان با جمعی از خاصان پادشاهی در طرف جرانغار نامزد
شدند و بطریق حزم موافق قانون غزات روم جهت پناه تفنگچیان
و ضرب اندازان که در پیش سپاه دولت بودند صفی از ارابه ترتیب نموده بانه
بزنجیر اتصال دادند جهت ترتیب و انتظام این صف نظام الدین
علی خلیفه مقرر شد و سلطان محمد بخشی اعیان و ارکان افواج قاهره را
در محال خود مقرر داشته باستماع احکام پادشاهی بالهام ربانی پیوند
داشت در حضور اقدس ایستاده بود و تواجیان و یساولان را باطراف
و جوانب روانه میکرد و احکام و اوامر مطاعه را بضبط و ربط عساکر اقبال
به سرداران می رسانید و چون ارکان لشکر بآیین شایسته قائم گشته هر کس
بجای خود استقرار گرفت فرمان معلی شد که هیچکس بی حکم از محل خود
حرکت ننماید و بی رخصت قدم در میان محاربه ننهد از روز یک
پاس گذشته بود که آتش جنگ اشتعال یافت — شعر

شب و روز در هم در آمیختند   سپاه از دو سو جنبش انگیختند

دهاده برآمد ز هر دو طرف　　دو دریای کین بر لب آورده کف
تنسم باد پایان فولاد نعل　　به خون دلیران زمین کرده لعل
جهاندار در موکب خاص خویش　　خرامنده بر کبک رقاص خویش

در برانغار و جرانغار ایشان قتال عظیم شد که زلزله در زمین و ولوله در زمان افتاده جرانغار مخالف بجانب برانغار جنبش نموده بر خسرو کوکلتاش و ملک قاسم بابا قشقه حمله آورده چین تیمور سلطان بحکم عالی به کمک ایشان رفته و مردانه دستبردی نموده مخالفان را برداشته قریب بعقب قول ایشان رسانید و جلدوی این فتح بنام او مقرر شد و مصطفی رومی از قول حضرت جهانبانی ارابها را پیش آورده تفنگ و ضربزن آن خیال صفوف مخالف را در هم شکست که زنگ از آئینه دلهای بهادران بزدود و چند بسیاری از مخالفان با خاک هلاک برابر کرده برپا وفتاد و چون زبان زبانه افواج اعدا از پیش بر سید حضرت گیتی ستانی تیر مرهم را چیده چیده از پیش به کمک سپاه منصوری فرستاده شد و قبچاق قاسم حسین سلطان احمد یوسف و قوام بیگ را فرمان شد و دفعه هند و بیگ قوچین مامور شد و دفعه محمد کوکلتاش و خواجگی اسد را حکم رسید و بعد از آن یونس علی و شاه منصور برلاس و عبدالله کتابدار از پیش ایشان و دوست ایشک آقا و محمد خلیل اخته بیگی به کمک مامور شدند و برانغار مخالف بکرات و مرات

جمله به جرانغار لشکر فیروزی اثر آورده بهر نوبت غازیان اخلاص نهاد بعضی را به تیر باران بلا زمین دوزی کردند و برخی را به برق خنجر و شمشیر خاکستر می ساختند و مومن آتکه و رستم ترکمان بموجب حکم والا از عقب سپاه ظلمت آیین شتافتند و ملا محمود و علی آتکه با شلیق ملازمان خواجه خلیفه به کمک آنها رفتند و محمد سلطان میرزا و عادل سلطان و عبدالعزیز میرآخور و قتلق قدم قراول و محمد علی جنگ جنگ و شاه حسین یاریگی مغول غانچی دست بکار به گشاده پای ثبات محکم کردند و خواجه حسین با جماعت دیوانیان به کمک ایشان رفتند و همه بهادران لشکر فیروز جنگ که عزیمت جانفشانی کرده همت بجانستانی بسته بودند لوای گیرای کام خود از انتقام دشمن بلند کردند چشمه امید مخالفان را به خاک ناکامی انباشتند شعر

گره برگره دست پیکان زنان   زره بر زره پشت رویین تنان
ز بس سو سنانهای خاراگذار   فروبسته راه سلامت بکار
درخشنده شمشیرهای بنفش   ز دیده بصری ربوده از درفش
غبار زمین گله بر ماه بست   نفس را درون گلو راه بست

و چون زمان کارزار و کار زار از بسیاری سپاه دشمن امتداد یافت بمبارزان خاص بادشاهی که در پس ارابه مانند شیر در زنجیر بودند فرمان شد که از راست و چپ قول بیرون آمده بجانب تفنگچی ... از ... بیان ... انشد ... ب

کارزار نمایند بموجب اشارهٔ والا جوانان شجاعت نهاد و دلاوران جلادت آیین چون
شیران زنجیر گسل خود را باختیار خود یافته داد دلیری و دلاوری دادند و چکاچاک
تیغ و شتاباشاپ تیر بافلاک رسانیدند و نادر العصر علی قولی با توابع خود در پیش
غول ایستاده بود و در انداختن سنگ و ضرب زدن و تفنگ کار تا بها بتقدیم می
رسانید و مقارن این حالت قهرمان فرمان قضا نفاذ وارد شد که از بهای غول
بیشتر روانه شوند و آنحضرت خود بدولت و اقبال بجانب سپاه مخالف بعزم درست
و همت بزرگ نهضت فرمودند و از اطراف و جوانب عساکر عالیه این معنی را مشاهده
نموده بموج دریا جنبش نمودند و یکبارگی دلاوران اقبالمند حمله بصفوف مخالفان
آوردند و در اواخر روز نائرهٔ قتال چنان اشتعال یافت که میمنه و میسرهٔ سپاه
نصرت قرین میمنه و میسرهٔ لشکر مخالفان را برداشته و رانده با قلب تیره مخالفان
در یک محل فراهم آوردند و نحوی صولت صدمات دلاوری بر آن گروه پریشان
روزگار تاختند که همراهان تیره بختان دست از جان شسته و دل از زندگانی
برگرفته بجانب راست و چپ غول پادشاهی حمله آوردند و خود را بغایت
نزدیک رسانیدند چون او تعالی در جبلت بهجت والا پایه ثبات و قدم
استقامت و استوار و اخطبات تیر و صدمات مردان مرد بکار بردند و پایه
آسمان خجالت ارتحال بقرار محل منضبط نمایند تا آن تیره بختان سیه روزگار
[illegible] سر گذاشته [illegible]

مصاف مردآزمائی هیمو بقالی به سلامت بردن همت خود دانستند نسایم فتح و ظفر بر استشعار
اعلام دولت اشمار وزیدن گرفت و غنچهای نصرت و تائید از اغصان توکل و تردد
بشگفتن آمد لشکر مخالف بسیاری طعمهٔ تیغ خون آشام و تیر شاهین پرواز گشت و خون
گرفته چند که بقیة السیف بودند بحساب قلت غبار آلود ادبار ساخته خس و خاشاک وجود
خود را بجاروب هزیمت از میدان نبرد پاک رفتند و بسر اسیمه چون ریگ روان
گم گشته صحرای آوارگی شدند حسن خان میواتی بضرب تفنگ در گرو فنا رفت
در اول او و بی سنگهر ماکس چند چوهان و رای چندر بهان و دلپت رای و گنگو
و کرم سنگه و غیرهم بسیاری از سرداران کلان ایشان غبار راه عدم گشتند و
چند بی بهرا زخمی در زیر دست و پا ستهٔ بادپایان لشکر اقبال غیرت فنا بود شدند
مهدی کوکلتاش و عبدالعزیز میر آخور و علی خان و بعضی دیگر را به تعاقب
رانا سانگا تعیین فرمودند حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی کامیاب اقبال شده
بعد این نصرت عظمی و عطیهٔ علیا سجدات شکرگزاری حضرت باری عز اسمه گشاد
و پشت صوری و معنوی بازلیت سلطنت تقدیر پوست بجای آورده نفیس نفیس
بیک گروه از جنگگاه مخالفان را تعاقب بیشتر بردند تا آنکه شب در آمد و آن شب
سیاه بود و بیشتمان و شبستان عشرت بر دوستان همت از حیث انکار اعداء جمع
ساخته و کوس کامیابی بلند آوازه کرده مراجعت فرمودند و بعد از گذشتن ساعتی
چند از شب به منزلگاه رسیدند و چون تقدیر ایزدی نرفته بود که آن مخذول

دستگیر شود ازان مردم که در پی گریختها نامزد شده بودند اهتمام شایسته بظهور
نیامد آنحضرت میفرمودند که وقت تاریک بود با هیچکس نه داشتند باز خود بایستی رفت
شیخ زین الدین که از افاضل گرامی قدر بود تاریخ این فتح بادشاه اسلام یافت و میر
گیسو از کابل نیز همین تاریخ نوشته فرستاده بود و آنحضرت در واقعات می فرمایند که
در فتوحات سابق نیز مثل این توارد در تاریخ دیبال پور شده بود که در وسط شهر
ربیع الاول در کس تاریخ یافته بودند چون فتح سنبل به همت کشور کشائی روی
نمود تعاقب سانحه نمودن و لوایت او شتافتن موقوف داشته بتسخیر میوات پیش نهاد
همت والا شد و محمد علی جنگ جنگ و شیخ گورن و عبدالملک قورچی را با فوجی
کثیر بسر الیاس خان فرستادند که در میان دو آب سر فتنه بر افراشته قصبه کول
را گرفته بود و کچک علی حاکم آنجا را دربند کرده چون لشکر منصور نزدیک
آمد او تاب مقاومت نیاورده بکران شد و چون موکب عالی بدار الخلافه
آگره رسید آن شوربخت بد روزگار را گرفتار ساخته بدرگاه معلی آوردند و
بیاسا رسید و چون بتسخیر میوات مصمم ضمیر جهان آرای بود بآن صوب بشرف
نهضت اتفاق افتاد چهار شنبه ششم رجب بنواحی الور که حاکم نشین میوات
است نزول اجلال شد و خزائن الور در انعام حضرت جهانبانی اختصاص
یافت و چون این ملک نیز داخل ممالک محروسه شد به عزیمت انتظام
ممالک شرقی رجوع به سمت مستقر خلافت روی نمود.

رخصت حضرت جهانبانی به کابل و بدخشان نهضت موکب جهان نورد حضرت گیتی ستانی بمستقر خلافت

چون انتظام ممالک کابل و بدخشان و استحکام آن ولایت بردست سلطنت علیه لازم بود و وقت مقتضی درسال نهضت و مفاده که خان میرزا به موت طبیعی رخت ارتحال ازین عالم بربست حضرت گیتی ستانی بدخشان را بحضرت جهانبانی مکرمت فرموده بودند و اکثر الازمان دران خدمت اشتغال داشتند لاجرم حضرت جهانبانی طراز کشورستانی گوهر تیغ اقبال فروغ ناصیهٔ اجلال عنوان مفاخر و معالی طغراے مثال بے مثالی قرة عیون السلطنة والخلافة ابوالنصر نصیر الدین محمد همایون را در سنه کره ہے الور [؟] رجب این سال همایون فال رخصت آن ممالک فرمودند و درهمین زودی توجه والا بر استیصال بین افغان که در زبان آشوب را نا لکهنو را محاصره نموده گرفته بود مصروف داشتند و قاسم حسین سلطان و ملک قاسم با قشقه و ابوالمحمد نیزه باز و حسین خان و از امراے هندوستان علی خان قرملی و ملک داد کررانی را تا تارخان خان جهان را به محمد سلطان میرزا همراه ساخته فرستادند و آن بخت برگشته باستماع نهضت موکب عالی اسباب و اشیاے خود را گذاشته نقد جان در کف گرفته بخت و آنحضرت در اواخر این سال سیر فتح پور و

بارے فرموده بفر قدوم عالی دار الخلافه آگره را پایه آسمانی بخشیدند و در نهصد
و سی و چهار بسیر کول کوچ فرموده از انجا به شکار سنبل توجه گماشتند و آن کوهستان
دلکشا را تماشا کرده بدار الخلافه نزول اقبال فرمودند و در بیست و هشتم صفر
فخر جهان بیگم و خدیجه سلطان بیگم از کابل سعادت تشریف ارزانی داشتند و آنحضرت
بر کشتی سوار شده استقبال فرمودند و لوازم فتوحات بجاے آوردند و چون خبر
متواتر می رسید که میدانی راے حاکم چندیری جمعیت میکند و رانا نیز استعداد پیکار
می نماید و براے ادبار خود اسباب سرانجام می دهد بنا برین به سعادت
افزاے متوجه چندیری شدند و شش هفت هزار جوان جان نثار کار گذار
را همراه چین تیمور سلطان از حدود کالپی بر سر چندیری فرستادند و صباح چهارشنبه
هفتم جمادی الاولی فتح چندیری بر وجه دلخواه نقش بست و فتح دار الحرب تاریخ
این تایید الهی ست و بعد از حصول این مامول چندیری را به احمد شاه نبیره
سلطان ناصر الدین عنایت فرمودند و یکشنبه یازدهم جمادی الاولی عزیمت
اتفاق افتاد از بعضے ناقلان ثقه مسموع شده است که پیشتر از توجه رایات
بصوب چندیری رانا اراده طغیان نموده لشکر می کشید چون با یرج رسید آفاق
نام ملازم حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی آنرا محکم ساخت و آن سیه بخت آمده
محاصره نمود شبے یکے از بزرگان او را در خواب بصورت مهیب ظاهر شده تهدید
نمود چنانچه آواز وحشت و دهشت آن خواب بیدار شده لرزه بر اعضاے

او مستولی شده تب کرده بهمان حال مراجعت نموده و در اثنای راه سپاه اجل
بروتاخت آورده از این عرصه او را بهزیمت داد عساکر فیروزی مند از آب
گهات لپوری گذشته به سامع علیه رسید که معروف و ببن و بایزید استیلا
یافته اند و ملازمان درگاه قنوج را گذاشته برابری آمده اند و شمس آباد
را ابو المحمد نیزه بردار بزور گرفته اند بنا بر آن عثمان بهزیمت به آن حدود
متوطن شد و جمعی از بهادران کار طلب را پیشتر روانه ساختند به مجرد
دیدن سپاهی زبان گیران لشکر معروف از قنوج گریخت و ببن و بایزید و معروف
خبر نهضت موکب شاهی را شنیده از گنگ گذشته در برابر قنوج طرف شرقی
گنگ بجنگ گذر بندی نشستند رایات عالیه کوچ به کوچ رسیده روز جمعه
سیوم محرم سال نهصد و سی و پنج میرزا عسکری که او را از کابل جهت مصلحت
ملتان پیش از یورش سندیری طلب داشته بودند آمده به شرف ملازمت استسعاد
یافت و روز جمعه که عاشورا بود گوالیار مخیم سرادقات جلال شد و صبح آن تماشای
عمارات راجه بکرماجیت و مان سنگه فرموده متوجه دارالخلافه شدند پنجشنبه
بیست و پنجم محرم دارالخلافه به مقدم گرامی مورد سعادات شد و شنبه دهم
ربیع الاول قاصدان حضرت جهانبانی از بدخشان آمدند و عرایض متضمن
انواع خوشدلی و خرمی آوردند مرقوم بود که از صبیه قدسیه یادگار طغائی در خانه
حضرت جهانبانی فرزندی شده و نام آن الامان نهاده اند چون این لفظ نزد عوام

مشتمل بر عبارتے تا سنجیده می شد خوش نیامد و نیز چوں بے استرضاے
خاطر مقدس بود پسندیده نیفتاد رضاجوئی پدر دانگاه چنیں پدر که چنیں
پادشاه متضمن سعادات صوری و معنوی ست و نارضامندی باعث صد گونه
ناپسندیدگی ظاهری و باطنی ولهذا اگرچه عالم اسباب مشتمل بر آن نوبادهٔ
سلطنت را ازیں جهان گذران از هیں نارضامندی دانند ولیکن مبصران
دانان روزگار چه دور باشد و بالجمله چوں دار الخلافه مستقر رایات عالیات شد
با ساطین دولت و سلاطین عزت از امراے ترک و هند با آئین شگرف جشنے
بزرگ ساخته در تصفیهٔ ملک شرق و اطفاے نائرهٔ تمرد ارباب عصیان
سگالش فرمودند و بعد از گفتگوے بسیار قرار براں یافت که پیشتر از توجه رایات
عالیات میرزا عسکری با لشکرے گران متوجه شرق شود امراے آن طرف آب
گنگ با لشکرهاے خود همراه شده دریں خدمت جهد عظیم بتقدیم رسانند
بموجب ایں قرار داده شنبه هفتم ربیع الآخر میرزا عسکری رخصت یافته متوجه
شد و خود به سیر و شکار به نیت دهول پور توجه فرمودند سوم جمادی الاولی خبر
آمد که محمد [illegible] پسر اسکندر بهادر را گرفته سر شورش دارد و از تنگا مراجعت نموده
به دار الخلافه آگره نزول اجلال فرمودند و قرار یافت که خود نیز به دولت و
اقبال یورش به ممالک شرقیه فرمایند دریں اثنا قاصدان از بدخشان آمدند که
آنحضرت جهانبانی لشکر آن اطراف را جمع نموده و سلطان ویس را با خود همراه

ساخته با چهل و پنجاه هزار کس بر سر سمرقند عزیمت رفتن دارند و حرف صلح هم
در میان ست در ساعت منشور عنایت شرف صدور یافت که اگر کار از مصلحت
نگذشته باشد تا صاف شدن مهم هندوستان صلح کرده نمایند و در فرمان
عطوفت نشان طلب هندال میرزا و خالصه ساختن کابل مذکور بود و نوشته
بودند که انشاء الله سبحانه چون کار هندوستان را که قریب الاختتام ست با نجام رسد
مخلصان هوا خواه کاردان فراخ حوصله را گذاشته خود متوجه ولایت موروثی خواهیم
شد باید که استعداد این یورش را جمع نمایند که آن حدود بنموده منظور کوکب
عالی باشند پنجشنبه هفدهم ماه مذکور خود بدولت و اقبال از آب جون عبور فرموده
متوجه شرق رویه شدند و درین روز ایلچیان نصرت شاه والی بنگاله پیشکش ملایے
گرامی آورده اظهار بندگی نمودند و روز دهم دوشنبه جمادی الاخری در کنار دریاے
گنگ میرزا عسکری سعادت ملازمت دریافت و حکم شد که میرزا با لشکر خود آن
طرف آب فرود می آمده باشند و در نزدیکی کره خبر ویران شدن محمود خان پسر
سلطان سکندر رسید و تا حدود غازی پور شتافته به بجوجپور رسیده نزول
اجلال و حلول اقبال فرمودند و در اینجا ولایت بهار به میرزا محمد زمان قرار یافت
پنجم رمضان روز دوشنبه از بنگاله و بهار خاطر جمع فرموده به جهت دفع شر پتن
و با بیه بجانب سروار نهضت اتفاق افتاد و مخالفان با افواج قاهره جنگ
کرده شکست یافتند و آنحضرت خرید و سکندرپور سیر فرموده و جا از این

صدود جمع ساختہ بالتماس متوجہ دار الخلافۃ آگرہ شدند و در اندک زمانے
عرصۂ آں مقرب اقبال را از قدوم والا غیرت نزہت سرائے مقدس
گردانیدند حضرت جہانبانی جنت آشیانی تا یک سال در بدخشان عشرت
سرائے خاطر سعادت مظاہر بودند تا گاہ بہ پاس پاس شوق محفل عالی حضرت
گیتی ستانی کہ عالمے بود از کمالات صوری و معنوی گریبان گیر شدہ بے اختیار
عنان شکیب از دست دادہ و بدخشان را بمیر سلطان ویس کہ میرزا سلیمان بداماد
او انتساب داشت سپردہ بجانب آں قبلۂ اقبال و کعبۂ آمال شتافتند
چنانچہ در یک روز بہ کابل رسیدند میرزا کامران از قندھار بہ کابل آمدہ
بود در عید گاہ بہ ملاقات آنحضرت سرور و استسعاد یافت و حیران شدہ
سبب توجہ را پرسید فرمودند سلطان اشتیاق مرا کشان کشان می برد
ہر چند بہ دیدۂ خیال جمال آں کعبۂ آمال را ہموارہ مطالعہ می کردیم و غائبانہ
لقائے جانفزائے آن قبلۂ اقبال را مشاہدہ می نمودیم اما رتبۂ عیان را
حالتے ست کہ بیان بکنہ آں نہ تواند رسید و میرزا ہندال را از کابل ہمراہ
بدخشان رخصت فرمودند و از انجا قدم عزیمت در رکاب ہمت آوردہ و توسن
شوق را در شاہراہ عزیمت گرم ساختہ باندک فرصتے بدار الخلافۃ آگرہ کہ از فر پایۂ
اورنگ پادشاہی سجدہ گاہ سعادتمنداں روئے زمین گشتہ بود رسیدہ بسعادت
ملازمت کامیاب گشتند از غرائب حالات آنکہ حضرت گیتی ستانی با والدۂ ماجدہ

ایشان بتخت نشسته بحرمت و رعایت ایشان مشغول بودند که ناگاه کوکب
درخشان از مطلع بدخشان سر زده بحصول سعادت فروزان شد و بهایشان
دیهها رفتن آغشته شریف است که بر روی شهریار این آیت است تا آن روز ایشان
مسرت بخش حضرت جهانبانی جشن عیدی و ترتیب یافت که فهرست
روزنامه دولت و تاریخ عنوان مسرت اقبال ساخت و میرزا حیدر در تاریخ
رشیدی نوشته که در سال نهصد و سی و سه حضرت جهانبانی حسب طلب
حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی متوجه هندوستان شده و قلعه ظفر را در
بدخشان گذاشتند و دران ایام قرة العین سلطنت میرزا الور برحمت ایزدی
پیوسته بود و آنحضرت را ازین واقعه اندوه عظیم رو داده مقدم گرامی حضرت
جهانبانی را تسلی بخش خاطر اشرف ساختند و حضرت جهانبانی تا وقتی در
ملازمت آنحضرت بهره مند دین و دولت بودند و آنحضرت با ایشان مصاحبانه
سلوک می کردند و بارها بزبان مقدس اقبال میرفت که همایون مصاحب
بی بدلیست والحق الشان کامل عبارت از وجود اقدس آنحضرت بود و
چون اندر بدخشان متوجه هندوستان شدند سلطان سعید خان که از
خواقین کاشغر است و نسبت خویشی دارد و با این همه ملازمت حضرت
گیتی ستانی فردوس مکانی آمده رعایتها و تربیتها یافته بطلب سلطان
ویس و دیگر امرای بدخشان بخیال خام رشید خان را در پای کند گذاشته

متوجه بدخشان شد و پیشتر از آنکه او به بدخشان آید میرزا هندال به بدخشان
رسیده قلعهٔ ظفر را عشرت گاه حضور ساخته بود سعید خان شش ماه محاصرهٔ قلعه
نموده بی بهره به کاشغر مراجعت نمود و در هندوستان به وقت عرض حضرت
گیتی ستانی چنان رسید که کاشغریان آمده بدخشان را متصرف شدند
آنحضرت به جهت انتظام مهام بدخشان خواجه خلیفه را حکم رفتن فرمودند
خواجه از معامله نافهمی تقاعد نمودند آنحضرت به حضرت جهانبانی که با بخت جوان
و دولت بیدار در ملازمت حضور کامیاب سعادت بودند فرمودند که در رفتن خود
چه صلاح می بینید ایشان عرض کردند که از محرومی سعادت حضور آن آزرگشتیده
ام و نذر کرده ام که دیگر باختیار خود هجران بر خود نه پسندم و امتثال حکم
حضرت را چاره نیست بنابر آن میرزا سلیمان را رخصت بدخشان فرمودند
سلطان ویس پدر میرزا سلیمان با وجود بیگانه شوق شده و این امر بی نهایت
عجیب نمود و اسلوب میرزا هندال را طلبیدیم و میرزا سلیمان را فرستادیم اگر
حقوق شفقت و الفت بدخشان را به سلیمان میرزا که نسبت فرزندی دارد
به وجهی موقع تواند بود و الا از دست خود ساقط کرده میراث را به وارث
سپرده حکم بیگانه الشان داشته و میرزا سلیمان پیش از آنکه به کابل رسید بدخشان
از نسبت پادشاهی عزیمت و محصوران بوده محل امن و امان شده بود چنانچه
گذارش یافت و چون میرزا سلیمان به بدخشان رسید هندال میرزا متوجه

حکم عالی بدخشان را به میرزا سلیمان سپرده خود متوجه هندوستان شد
و آنحضرت جهانبانی را بعد از چندگاه که در ملازمت بودند به سنبهل که
بجاگیر ایشان مقرر بود رخصت فرمودند و تا شش ماه در سنبهل
کامیاب عیش و عشرت بودند تا آنکه عارضهٔ تپ به مزاج اعتدال
ایشان طاری شد و رفته رفته بامتداد کشید حضرت گیتی ستانی ازین خبر
جانکاه بیقرار شده از فرط عطوفت فرمودند که به دهلی آمده و از آنجا به کشتی
روانه سازند تا بحضور طبیبان حاذق معالجه نمایند و جمعی کثیر از اطبای
دانا که زیر پای تخت حاضر بودند باستصواب افکار در علاج همت گماردند
در اندک فرصتی براه دریا قدوم گرامی ارزانی داشتند هرچند همه جهد
معالجات بکار بردند و تدبیرات صحیح نمودند مزاج اشرف ایشان بصحت اصلا
رجوع نکرد و چون مرض مزمن گشت روز بروز زوال طاقت و آب جوان
نشسته به اتفاق دانایان عصر اندیشهٔ معالجات می فرمودند میر ابوالبقا
که از اعاظم افاضل آن روزگار بود به عرض رسانید که از خردمندان پیشین
چنان رسیده که در امثال این امور که اطبای صوری از معالجه آن عاجزند
چارهٔ کار چنین دیده اند که بهترین اشیا را تصدق نموده صحت از درگاه
الهی مسئلت نمایند حضرت گیتی ستان کشورکشای فرمودند که بهترین چیزها
نزدیک همایون منم و بهترین و شریف تر از من همایون چیزی ندارد من

تو خود را فدای آدمی بسا نیم نه چنان آفرین قبول کناد خواجه خلیفه و
دیگر مقربان بسیار و الالحاح عرض نمایند که الیشان به عنایت
الهی صحت عاجل خواهند یافت و در سایه دولت آنحضرت بی غم
خواهند بود چه وقت این حرف چرا بر زبان آورده می گذرانید مقصود از آن
چه اند بزرگان پیشین نقل افتاده است که بهترین مال دنیا تصدق نمایند
پس همان الماس بی بها که از مواهب غیبی در جنگ ابراهیم بدست
افتاده بود و آنرا بالیشان عنایت فرموده اند تصدق باید کرد فرمودند که مال
دنیا چه وقع دارد عوض همایون چون تواند شد خود را فدای او می کنم که کار او
سخت شده و طاقت از آن گذشته که بی طاقتی او را توانم دید و این هم
پیش او را توانم تاب آورد انگاه به خلوت مناجات در آمده مشغول شد همچنانکه برای تطهیر
قدسیه برای باشد بجا آورده سه بار به گرد حضرت جهانبانی حقیقت اشیانی
گشتند چون دعوت الیشان به عز اجابت پیوسته اثر گرانی از خود یافته فرمودند
برداشتیم برداشتیم فی الفور حرارت غریبه عارض بدن آنحضرت شده در عنصر
حضرت جهانبانی خفتی طاری گشت چنانچه در اندک فرصتی صحت کامل روی
نمود و ذات معلی صفات حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی زمان زمان
گران تری شد تا بجدی رسید که اختلال در مزاج تزاید و ضعف گرفت
و امارات رحلت و انتقال از وجنات حال هویدا گشت تا آنکه با دل بیدار

و باطن حقیقت بین ارکان دولت و اعیان سلطنت را احضار فرموده
دست بیعت خلافت را بر دست آن والا نسب نهاده بجانشینی و ولیعهدی آن کامکار
فرمودند و هرگاه بتخت خلافت جلوس داده خود در پایه سریر خلافت مصاحب
فرمایش گشتند خواجه خلیفه و قنبر علی بیگ و تردی بیگ و هندو بیگ و جمیع
مقربان درگاه را بمتابعت حضرت امر فرمودند و وصایای گرامی که سرمایه دولت
ابدی و پیرایه سعادت جاودانی تواند بود بجای آوردند و داد و دهش
و وصول باحسان و تحصیل رضای الهی و رعایت رعایا و نگهبانی خلائق
و عفو تقصیر مقصران و گذراندن جرائم گنهکاران و رعایت جرم کار آگهان
و از با اعتبار سرکشان و ستمکاران رهنمونی فرمودند و بزبان اقدس
راندند که عمده وصایا با شما آنست که قصد برادران نکنید هرچند
سزاوار آن گردند و اظهار پاس ناموس وصیت آنحضرت بود که حضرت
جهانبانی جنت آشیانی چندین جفاها از ایشان کشیدند و با اقتدار انتقام نکوشیدند
بنابر آنچه از سوانح احوال روشن خواهد شد و در اشتداد مرض حضرت گیتی ستانی
فردوس مکانی تغییری خلیفه را از آنجا که عالم بشریت است بواسطه توهمی که از
حضرت جهانبانی بخاطر او راه یافته بود که اندیشه گشته می خواست که
مهدی خواجه را بسلطنت بردارد و خواجه نیز از تیره رائی و بدمستی و ناعاقبت
فهمی بجهت خیال باطل راه داده هر روز بیار آمده هنگامه هجوم گرم

می ساخت آخر الامر بواسطهٔ وسعت گریبان همدر بین [illegible] آمده
ودرین اندیشها با آنحضرت آمده خواجه مذکور با متکلم فرموده که [illegible]
کردند که کسی به خانه او نرود و به تائید الهی کار [illegible]
خود قرار گرفته و بتاریخ ششم جمادی الاولی سنه [illegible]
باشکه لبالب آب چون دار الخلافه سر سبز کرده آن دیار اقبال بود این
عالم بیوفا را پدرود کردند فضلای عهد در تواریخ رحلت آنحضرت قصائد
و تراکیب گفتند از آنجمله مولانا شهاب معمائی این مصرع تاریخی یافته مصرع

همایون بود وارث ملک وی

محال است که کمالات ذاتی و صفاتی آن ذات قدسی آیات
به دفترها گفته آید مجملش آنکه اصول هشتگانه جهانبانی که اول همت عالی
دوم همت ارجمند سوم قدرت کشائی چهارم ملک داری پنجم
کوشش در معموری بلاد ششم صرف همت به رفاهیت عباد هفتم
خوش دل ساختن سپاه هشتم ضبط ایشان از تباهی به تمام و کمال
بدرجهٔ علیا داشتند و در فضائل علمیه متعارفه رسمیه روزگار بی نظیر عصر
بوده اند و آنحضرت را در نظم و نثر پایهٔ عالی بود خصوصاً در نظم ترکی و دیوان
ترکی آنحضرت در نهایت فصاحت و عذوبت واقع شده و مضامین تازه
دران مندرج است و کتاب مثنوی که مبین نام دارد تصنیف [illegible] است

مشهور و نزد زبان دانان این لغت به مزیت تحسین مذکور. رساله والدیه
خواجه احرار را که دُرّدانه الیست از بحر معرفت در سلک نظم کشیده اند
بنهایت مطبوع آمده و واقعات خود را از ابتدای سلطنت خود تا حال
ارتحال از قرار واقع به عبارت فصیح و بلیغ نوشته اند که دستور العملیست
بجهت فرمانروایان عالم و قانونیست در آموختن اندیشهای درست
و فکرهای صحیح برای تجربت پذیران و دانش آموزان روزگار و آن
دستور العمل دولت و اقبال را بموجب حکم جهان مطاع شهنشاهی بتاریخ
سی و چهار الهی وقتیکه رایات عالمیات از گلگشت بهارستان کشمیر و
کابل مراجعت فرموده بود. میرزا خان خانان ابن بیرام خان به فارسی ترجمه
نموده تا فیض خاص الخاص آن بعموم تشنه لبان رشحات سعادت فائز شود
و گنج پنهان او در نظر تمهید ستان دانش آشکارا گردد و آنحضرت در فنون
موسیقی نیز دستگاه والا داشتند و هم چنین بزبان فارسی نیز اشعار دلپذیر دارند
از آنجمله این رباعی از واردات طبع فیاض آنحضرت است. رباعی

درویشان را اگرچه نه از خویشانیم — لیک از دل و جان معتقد ایشانیم
دور است مگو شاهی از درویشی — شاهیم ولی بندهٔ درویشانیم

و این دو مطلع نیز از اشراقات ضمیر انور اوست.

هلاک میکندم فرقت تو دانستم — دگر نه رفتن ازین شهر می توانستم

تا به زلف سمینش دل بستم　　از پریشانی عالم رستم

وآں حضرت را در عروض رسائل شریف ست و از انجملہ کتابے ست مفصل کہ شرح فن تواند بود و از آں حضرت چہار فرزند سلطنت پیوند و دختر بلند اختر ماندند اول حضرت جہانبانی نصیر الدین محمد ہمایوں بادشاہ دوم کامران میرزا سوم عسکری میرزا چہارم ہندال میرزا صبیات قدسیات گلرنگ بیگم گل چہرہ بیگم گلبدن بیگم این ہر سہ از یک والدہ اند و از اجلہ اہل صحبت و ارباب قرب و اصحاب کمال کہ در بساط عزت حضرت فردوس مکانی کامیاب سعادت بودند یکے میر ابو البقا ست کہ در علم و حکمت پایہ بلند داشت دیگر شیخ زین صدر نبیرہ شیخ زین الدین خوافی بود و واسطہ علوم متعارفہ ورزیدہ بود و جودت طبع داشت و نظم و انشا آگاہ بود و بہ دوام صحبت آنحضرت امتیاز داشت و در ایام دولت حضرت جہانبانی جنت آشیانی امارت ہم یافتہ بود و دیگر شیخ ابو الوجد فارغی خال شیخ زین خوش صحبت و خوش طبع بود و شعر ہم می گفت دیگر سلطان محمد کوسہ لطیف طبع و شعر شناس بود از مصاحبان میر علی شیر و در ملازمت حضرت رسیدہ و دیگر مولانا شہاب معمائی ہروی تخلص از علم و فضل و شعر نصیبہ وافر داشت دیگر مولانا یوسفی طبیب او ہم از خراسان طلبیدہ شدہ بود در ہمکاری اخلاق و تجربت دست و بزرگی ہم ممتاز بود دیگر شرخ و داعی آنکہ شاعر بے تعین بود بہ فارسی و ترکی شعر می گفت و دیگر

ملا بقائی بود در شعر سلیقه درست داشت و در این مخزن بنام نامی آنحضرت
مثنوی گفته است دیگر خواجه نظام الدین علی خلیفه در قدم خدمت و تجربیت
و درایت عقل و استقامت تدبیر در نظر آن حضرت مرتبه عالی داشت.
فضائل و کمالات خصوصاً طب بهره مند بود دیگر میر درویش محمد ساربان
مرید و منظور ناصر الدین خواجه احرار در خوش صحبتی و فضیلت امتیاز داشت
و در بارگاه مقدس اعتبار تمام یافته بود دیگر آخوند میر مورخ دانا و فاضل
و خوش صحبت بود و تصانیف مشهور چون تاریخ حبیب السیر و خلاصة الاخبار
و دستور الوزرا و غیره را دارد دیگر خواجه کلان بیگ از امرای بزرگ و اهل
نشست بود و در سنجیدگی اطوار و شایستگی فضائل ممتاز بود برادرش
کیچک خواجه مهردار و معتمد خاص و اهل نشست بود دیگر سلطان محمد
ولدی از امرای بزرگ بود اخلاق پسندیده داشت.

انتخاب

از

دیوان حافظ

الا یا ایها الساقی ادر کأساً و ناولها ‏ ‏ که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها

به بوی نافه‌ای کاخر صبا زان طره بگشاید ‏ ‏ ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دل‌ها

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید ‏ ‏ که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزل‌ها

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم ‏ ‏ جرس فریاد می‌دارد که بربندید محمل‌ها

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل ‏ ‏ کجا دانند حال ما سبکباران ساحل‌ها

همه کارم ز خود کامی به بدنامی کشید آخر ‏ ‏ نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفل‌ها

حضوری گر همی خواهی ازو غایب مشو حافظ

متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است ‏ ‏ بیار باده که بنیاد عمر بر باد است

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ‏ ‏ ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

نصیحتی کنمت یادگیر و در عمل آر | که این حدیث ز پیر طریقتم یادست
مجو درستی عهد از جهان سست نهاد | که این عجوزه عروس هزار دامادست
چه گویمت که بمیخانه دوش مست و خراب | سروش عالم غیبم چه مژده‌ها دادست
که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین | نشیمن تو نه این کنج محنت آبادست
ترا ز کنگره عرش می‌زنند صفیر | ندانمت که درین دامگه چه افتادست
غم جهان مخور و پند من مبر از یاد | که این لطیفه عشقم ز رهروی یادست
رضا بداده بده وز جبین گره بگشای | که بر من و تو در اختیار نگشادست
نشان مهر و وفا نیست در تبسم گل | بنال بلبل مسکین که جای فریادست

حسد چه میبری ای سست نظم بر حافظ
قبول خاطر لطف سخن خداداست

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست | سخن شناس نه‌ای دلبرا خطا اینجاست
سرم بدنیا و عقبی فرو نمی‌آید | تبارک الله ازین فتنه‌ها که در سر ماست
در اندرون من خسته دل ندانم کیست | که من خموشم و او در فغان و در غوغاست
×دلم ز پرده برون شد کجائی ای مطرب | بنال هان که ازین پرده کار ما بنواست
مرا بکار جهان هرگز التفات نبود | رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست
نخفته‌ام ز خیالی که می‌پزد دل ما | خمار صدشبه دارم شرابخانه کجاست
× چنین که صومعه آلوده شد ز خون دلم | گرم بباده بشوئید حق بدست شماست
ازان بدیر مغانم عزیز می‌دارند | که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

[illegible]

چه ساز بود که بنواخت مطرب عشاق — که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز صداست
خمار عشق تو دیشب در اندرونم بود — کجاست وقت عبادت چه وقت جای دعاست

ندای عشق تو دوشم در اندرون دادند
فضای سینهٔ حافظ هنوز پر ز صداست

بنال بلبل اگر با منت سر یاریست — که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست
در آن چمن که نسیمی وزد ز طرهٔ دوست — چه جای دم زدن نافه‌های تاتاریست
بیار باده که رنگین کنیم جامهٔ دلق — که مست جام غروریم و نام هشیاریست
نبسته اند در توبه حالیا برخیز — که توبه وقت گل از عاشقی ز بیکاریست
سحر کرشمهٔ وصلش به خواب می‌دیدم — زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست
خیال زلف تو پختن نه کار خامانست — که زیر سلسله رفتن طریق عیاریست
لطیفه ایست نهانی که عشق از او خیزد — که نام آن نه لب لعل و خط زنگاریست
جمال شخص نه چشمست و زلف و عارض و خال — هزار نکته درین کار و بار دلداریست
بر آستان تو مشکل توان رسید آری — عروج بر فلک سروری به دشواریست
روندگان طریقت به نیم جو نخرند — قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست

دلش به ناله میازار و ختم کن حافظ
که رستگاری جاوید در کم آزاریست

صوفی از پرتو می راز نهانی دانست — گوهر هر کس ازین لعل توانی دانست
شرح مجموعهٔ گل مرغ سحر داند و بس — که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست

عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده
بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست

آن شد اکنون که ز افواه عوام اندیشم
محتسب نیز از این عیش نهانی دانست

دل بر آسایش ما مصلحت وقت ندید
ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست

سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق
هر که قدر نفس باد یمانی دانست

ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی
ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست

می بیاور که ننازد به گل باغ جهان
هر که غارتگری باد خزانی دانست

حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت
اثر تربیت آصف ثانی دانست

حاصل کارگه کون و مکان این همه نیست
باده پیش آر که اسباب جهان این همه نیست

از دل و جان شرف صحبت جانان غرض است
همه آن است وگرنه دل و جان این همه نیست

منت سدره و طوبی ز پی سایه مکش
که چو خوش بنگری ای سرو روان این همه نیست

دولت آن است که بی خون دل آید به کنار
ورنه با سعی عمل باغ جنان این همه نیست

پنج روزی که در این مرحله مهلت داری
خوش بیاسای زمانی که زمان این همه نیست

بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی
فرصتی دان که ز لب تا به دهان این همه نیست

زاهد ایمن مشو از بازی غیرت زنهار
که ره از صومعه تا دیر مغان این همه نیست

دردمندی من سوخته زار و نزار
ظاهرا حاجت تقریر و بیان این همه نیست

از تهتک مکن اندیشه و چون گل خوش باش
زانکه تمکین جهان گذران این همه نیست

نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی
پیش رندان رقم سود و زیان این همه نیست

جان بی جمال جانان میل جهان ندارد　　هر کس که این ندارد حقا که آن ندارد
با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدیم　　یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد
هر شبنمی درین ره صد موج آتشین است　　دردا که این معما شرح و بیان ندارد
سرمنزل قناعت نتوان ز دست دادن　　ای ساربان فروکش کاین ره کران ندارد
چنگ خمیده قامت میخواندت بعشرت　　بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد
گر خود رقیب شمع ست احوال ازو بپوشان　　کان شوخ سر بریده بند زبان ندارد
ذوقی چنان ندارد بی دوست زندگانی　　بی دوست زندگانی ذوقی چنان ندارد
احوال گنج قارون کایام داد بر باد　　در گوش گل فروخوان تا زر نهان ندارد
آن را که خواندی استاد گر بنگری بتحقیق　　صنعت گریست اما طبع روان ندارد
ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز　　مست ست و در حق او کس این گمان ندارد
کس در جهان ندارد یک بنده همچو حافظ
زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد　　آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود　　طلب از گمشدگان لب دریا میکرد
مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش　　کو بتایید نظر حل معما میکرد
بیدلی در همه احوال خدا با او بود　　او نمیدیدش و از دور خدارا میکرد
دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست　　واندران آینه صد گونه تماشا میکرد
گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم　　گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد

آن همه شعبده‌ها عقل که میکرد آن جا　　سامری پیش عصا و ید بیضا میکرد
گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند　　جرمش آن بود که اسرار هویدا میکرد
فیض روح القدس ار باز مدد فرماید　　دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

گفتمش سلسلهٔ زلف بتان دانی چیست
گفت حافظ گله از شب یلدا میکرد

غزلیات امیر خسرو

دلم در عاشقی آواره شد آواره تر بادا
تنم از بیدلی بیچاره شد بیچاره تر بادا

بتاراج اسیران زلف تو عیاری دارد
بخونریز غریبان چشم تو عیاره تر بادا

رخت تازه است بهر مردن خود تازه تر بادا
دلت خاره است بهر کشتن من خاره تر بادا

گر ای زاهد دعای خیر می گویی مرا این گو
که آن آواره کوی بتان آواره تر بادا

دل من پاره گشت از غم نه زانگونه که به گردد
اگر جانان بدین شاد است یارب پاره تر بادا

همه گویند کز خونخواریش خلقی بجان آمد
من این گویم که بهر جان من خونخوار تر بادا

چو با تر دامنی خو کرد خسرو با دو چشم تر
بآب چشم مژگان دامنش همواره تر بادا

رسید باد صبا تازه کرد جان مرا
سرشته داد ز من جوی دلستان مرا

بگفت نرگس فریاد کن ای بلبل
کنون که خواب ربود است یاوران مرا

صبا سوی چمن آید که تا خبر کرد بر آب
بگل نمود که بنگر خط روان مرا

هر آنکه در گلستان ایمن است لیک چه سود
که سوی من نگذرد نسیم گلستان مرا

گمان همی بردم که فراق آید نیم
غم شکسته یقین می کشد گمان مرا

نشان نماند ز نقشم کجاست عاشق او
که بنگرد قلم این نقش بی نشان مرا

فغان من ز کجا بشنود بگوش آن شوخ
که خود نمی شنود گوش من فغان مرا

پرید جانب او مرغ روح با من گفت — که من شاهم تو نگهدار آشیان مرا
خوش آن دمی که در آید سفیده دم ز درم — چراغ از ستاره و مه کرده خانمان مرا
نهاد بر لب من لب نماند جان سخن — که مهر کرد بانگشت مهین دهان مرا
ردائے صبا تو بگو سرو رفته را باز آئی — بنو بهار بدل کن سکے خزان مرا
ز رفتن تو بجان آمدم همی دانم — که رفتنت ز کجا تو است بهر جان مرا

دل شکسته خسرو بجانب تو شتافت
غریب نیست نگهدار میهمان مرا

باز ابر آمد و بر سبزه گل افشانی کرد — برگ گل را صدف لولو مرجانی کرد
قدح لاله چو از باد صبا گردان گشت — مست شد بلبل و آهنگ غزلخوانی کرد
شاهد باغ ز یک ریختن بارانی — گوشها را همه پر لولو ثانی کرد
مرغ در پرده عشاق سرودے میگفت — چاک در پیرهن خود گل و بارانی کرد
اے صبا دی که فلانے بچمن مے نخورد — یاد هیچ یارے من گم گشته زندانی کرد
آخر این شرم بهم آن بود که او خنده زنان — بر لب آب نشست و شکر افشانی کرد
حق چشم من مسکین است خدایا بیند — پاپش آن گشت که بر نرگس بستانی کرد
همه عمرت بکنم اے گل بد عهد بحل — یار سر خنده که بر روے تو مهمانی کرد
غصه ام خیزد کاے دل تن صبر کنی — ده چرا گوے از ان چیز که نادانی کرد
آخر اے گریه تهی جان مرا خواهی سوخت — هیچ اندر دل او کار همی دانی کرد

کس بدان روی بنی یار و گفتن جانا — زلف کردار که بسیار پریشانی کرد
عشق در سینه درون آمده خالی فرمود — صبر مسکین نتوانست که آن جانی کرد
شه جلال الدین فیروزشه آنکو در ملک — تا ابد خواهد شاهی و جهانبانی کرد
هیچ دشواری در نوبت او نیست ازانکه — فتنه بر بستر خواب آمد و آسانی کرد

تو پری روئی و دیوانه مکن خسرو را
عهد شه را چو فلک عهد سلیمانی کرد

بت نورسیده من هوس شکار دارد — دل صید کرده هر سو ز پیکی هزار دارد
رود آن چنان بجولان که سری بسبزه نگردد — سر آن سیاه گردم که چنین سوار دارد
دل من به بوز لفش جگرم بجست حسنش — تو مباش غافل ایجان که هنوز کار دارد
تو الفتش که بینم برقیب ناموافق — چه تو شکسته گل دیدن چه غم که خار دارد
بر داری صبا و حالی که مرا بهجر دیدی — به سلامتش مگر پیچ دانم که کم استوار دارد
پرسی ای سوار رعنا بنواز چابکی را — که ز تندی سمندت دل چه غبار دارد
بنگر اگر سینه ام البشگافی چان درون — که درون خانه تو دگر پیچ کار دارد
تو که شانه بنمائی بر کی بودی امشب — که هنوز چشم مستت اثر خمار دارد

چو اسیر تست خسرو نظری بحر دمی کن
سخنی مگو به تندی که دل فگار دارد

تنها غم خود گفتن با یار چه خوب آید — انکار بران لبها آزار چه خوب آید
جانان چو دهد فرمان در کشتن مشتاقان — پیش نظرش رفتن بر دار چه خوب آید
میسوزم و میگردم گرد سر شمع خود — رقاصی پروانه بر نار چه خوب آید
هم بار جفا بردم هم جام وفا خوردم — این کار که من کردم از یار چه خوب آید
آن روز که جان بدهم در حسرت رخسارش — بر خاک من آن بت را رفتار چه خوب آید
روزے که پس از عمرے شب روز کند با آن — شب تا بسحر پیشش گفتار چه خوب آید
من خود نکشم خود را از دست غمش لیکن — یارب که بهم از دستش این کار چه خوب آید
چون پیش بتان زاهد تسبیح گسل گردد — از رشتهٔ تسبیحش زنار چه خوب آید

چون دوست کند بر جان دعوای خداوندی
در بندگی از خسرو اقرار چه خوب آید

شنیدم رسید امشب به یار خواهی آمد — بهرون فداے راهے که سوار خواهی آمد
طبیب آمدی نیست جانم تو بیا که زنده مانم — پس از آنکه من نمانم بچه کار خواهی آمد
شکم آهوے بیده زرخت زآب خوبان — بهوس بگیرم ار تو بشکار خواهی آمد
دل و جان ببرده شیت بد تو قسمت آن نیست — دو جهان است وا اگر تو بقمار خواهی آمد
به خیال قصد وصلت بکشم جفا بجانی — اگرم ز بخت روزے بکنار خواهی آمد
شکم دو سه آه و در دو تو او دل این دل — مرو اندرین ره ایمن که فگار خواهی آمد
رخ خود بپوش از دیدهٔ خسرو چو جهان را — ز حساب هشتم آخر بشمار خواهی آمد

می‌ست خورده خلقی همه روزی مدام — بجز این قدح که فردا بخمار خواهی آمد
بیک آمدن ببردی دل و جان صد چو خسرو
که ز پا اگر به نیسان دو سه بار خواهی آمد

دلی که نرگس مستش بناز بستاند — کراست زهره کزان حیله ساز بستاند
زهی نوالهٔ شیرین دهان آن کس را — که چاشنی ازان لب بکار بستاند
ببر و جان من ای کاشکی نه بهر باز — پیاله بوسی و یارب که باز بستاند
خوشا جوانی و مستی من دران ساعت — که من پیاله و هم او بناز بستاند
خیال بهر و صلاح مرا که هر روزی — مرا ز خویشتن اندر نماز بستاند
بر آستانش رود آب دیده ام به نیاز — مگر که تحفهٔ اهل نیاز بستاند
کسی که دل ز خم زلف او برون آید — کبوتریست که از چنگ باز بستاند
دلم فروشد و صد جای تار مویش را — ز بهر جامهٔ عمر دراز بستاند
قوی سری که بمعشوق اسیر بسپارد
نکو دلی که ز محمود ایاز بستاند

چه بلاست از دو چشمت نظر نیاز کردن — مژه را گشاد دادن در فتنه باز کردن
چو کمال صنع بیچون ز جمال تست پیدا — نتوان حدیث عشقت ز ره مجاز کردن
همه خواب مردمان شد بدو دیده تلخ یارب — ز نجات گفتن شیرین حرکات ناز کردن

چہ خوشست با تو خلوت کہ بدیدۂ تنگ خونیں ‌ ‌ ز خراش دل گواہی بزبان راز کردن
تو بخسپ خوش کہ ما را ز غمش چو شمع چو شد دل ‌ ‌ ہمہ روز زندہ بودن ہمہ شب گداز کردن
بجفات دل نہادم بکن انچہ میتوانی ‌ ‌ چکنم نمیتوانم ز تو احتراز کردن
بہوس فدا کنم جاں بہ رہت کہ نیست عارے ‌ ‌ پسر سبکتگیں را ہوس ایاز کردن
صف عاشقان ست اینجا مدہ اے فقیہ حجت ‌ ‌ کہ بشہر بت پرستان نتوان نماز کردن

چہ بود متاع خسرو کہ کند نثار جاناں
بکسے چہ طمع دارد بدہان باز کردن

غزلیات سعدی

چنان بموی تو آشفته‌ام ببوی تو مست — که نیستم خبر از هرچه در دو عالم هست

دگر بروی کسم دیده بر نمی‌باشد — خلیل من همه بتهای آزری بشکست

مجال خواب نمی‌باشدم ز دست خیال — در سرای نشاید بر آشنایان بست

در قفس طلبد هر کجا گرفتاریست — من از کمند تو تا زنده‌ام نخواهم جست

غلام همت آنم که پای بند یکیست — بجانبی متعلق شد از هزار برست

مطیع امر توام گر دلم بخواهی سوخت — اسیر حکم توام گر تنم بخواهی خست

نماز شام قیامت بهوش باز آید — کسی که خورده بود می ببامداد الست

نگاه من بتو و دیگران بخود مشغول — معاشران ز می و عارفان ز ساقی مست

اگر تو سرو خرامان ز پای ننشینی — چه فتنه‌ها که بخیزد میان اهل نشست

برادران و عزیزان نصیحتم مکنید — که اختیار من از دست رفت و تیر از شست

حذر کنید ز باران دیده سعدی — که قطره سیل شود چون بیکدگر پیوست

خوش ست نام تو بردن ولی دریغ بود
ازین سخن که بخواهند برد دست بدست

هر که دلارام دید از دلش آرام رفت باز نیاید خلاص هر که درین دام رفت
یاد تو می‌رفت و ما عاشق بیدل شدیم پرده برانداختی کار باتمام رفت
مه نتابد بروز چیست که در خانه تافت سرو نروید ببام کیست که بر بام رفت
مشعله‌ای بر فروخت پرتو خورشید عشق خرمن خاصان بسوخت خانقه عام رفت
عارف مجموع را در پس دیوار صبر طاقت بودن نماند ننگ شد و نام رفت
گر همه عمر خویش با تو برآرم دمی حاصل عمر آن دم است باقی ایام رفت
هر که هوائی نپخت یا بفراقی نسوخت آخر عمر از جهان چون برود خام رفت
ما قدم از سر کنیم در طلب دوستان راه بجائی نبرد هر که باقدام رفت

همت سعدی بعشق میل نکردے ولیک
پاے فرو شد بکام عقل بناکام رفت

آن شکرخنده که پرنوش دهانی دارد نه دل من که دل خلق جهانی دارد
بتماشای درختان چمنش حاجت نیست هر که در خانه چو تو سرو روانی دارد
کافران از بت بیجان چه تمتع دارید بارے آن بت بپرستید که جانی دارد
ابرویش خم بکمان یار و دست چو تیر کس ندیدم که چنین تیر و کمانی دارد
علت آنست که وقتی سخنی میگوید ورنه معلوم نگشتی که دهانی دارد
بحجت آنست که وقتی کمری می‌بندد ورنه مفهوم نگشتی که میانی دارد
آنکه گفتی مرو اندر پے خونخواره خویش با کسے گوی که در دست عنانی دارد

عشق داغیست که تا مرگ نیاید نرود — هر که بر چهره ازین داغ نشانے دارد
سعدیا کشتی ازین موج بدر نتوان برد
که نه بحریست محبت که کرانے دارد

اے ساربان آهسته ران کآرام جانم میرود
واندل که با خود داشتم با دلستانم میرود
من مانده ام مهجور از و بیچاره و رنجور از و
گوئی که نیشی دور از و در استخوانم میرود
گفتم به نیرنگ فسون پنهان کنم راز درون
پنهان نمی ماند که خون بر آستانم میرود
بگذشت یار سرکشم بگذاشت عیش ناخوشم
چون مجمرے پر آتشم کز سر دخانم میرود
با این همه بیداد او وین عهد بے بنیاد او
در سینه دارم یاد او تا بر زبانم میرود
گفتم بگریم تا ابل چون خر فرو ماند به گل
وین نیز نتوانم که دل با کاروانم میرود
محمل بدار اے ساربان تندی مکن با کاروان
کز عشق آن سرو روان گوئی روانم میرود

بازآ و در چشمم نشیں اے دلفریب نازنیں
کآشوب و فریاد از زمیں بر آسمانم میرود

شب تا سحر گر نغنوم و اندرز کس می نشنوم
ویں رہ نہ قاصد میروم کز کف عنانم میرود

صبر از وصال یار من برگشتن از دلدار من
گرچہ نباشد کار من ہم کار از آنم میرود

در رفتن آں از بدن گویند ہر نوعے سخن
من خود بچشم خویشتن دیدم کہ جانم میرود

سعدی فغان از دست ما لائق نبود اے بیوفا
طاقت نمی آرم جفا کار از فغانم میرود

شب عاشقان بیدل چہ شبے دراز باشد
تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد

عجب است اگر توانم کہ سفر کنم ز دستت
بکجا رود کبوتر کہ اسیر باز باشد

ز محبتت نخواہم کہ نظر کنم برویت
کہ محب صادق آنست کہ پاکباز باشد

بکرشمہ عنایت نگہے بسوے ما کن
کہ دعاے دردمنداں ز سر نیاز باشد

سخنے کہ نیست طاقت کہ ز خویشتن بپوشم
بکدام دوست گویم کہ محل راز باشد

چہ نماز باشد آنرا کہ تو در خیال باشی
تو صنم نمیگذاری کہ مرا نماز باشد

نہ چنیں قیاس کردم چو تو دوست میگرفتم
کہ ثنا و حمد گویم و جفا و ناز باشد

نگرش چو باز بینی غم دل بگوی سعدی — که شب وصال کوتاه و سخن دراز باشد

قدمی که برگرفتی بوفا و عهد یاران
اگر از بلا بترسی قدم مجاز باشد

نظر خدای بینان ز سر هوا نباشد — سفر نیازمندان ز سر خطا نباشد

همه وقت عارفان را نظرست و دیگران را — نفسی معاف دارند و دوام روا نباشد

بنسیم صبح باید که نبات زنده گردد — که جماد مردگان را خبر از صبا نباشد

اگرت سعادتی هست که زنده دل بمیری — بحیاتی اوفتادی که دگر فنا نباشد

بکسی نگر که ظلمت بزداید از وجودت — نه کسی تعوذ بالله که در او صفا نباشد

تو خود از کدام شهری که ز دوستان نپرسی — مگر اندر آن ولایت که توئی وفا نباشد

اگر اهل معرفت را چو فتیله استخوان بسوزند — چو دلش بهیچ سختی خبر از قفا نباشد

اگرم تو خون بریزی بقیامتت نگیرم — که میان دوستان این همه ماجرا نباشد

نه رفیق مهربانست نه حریف مست پیمان — که بروز تیرباران سپر بلا نباشد

تو در آینه نظر کن که چه دلبری ولیکن — چه تو خویشتن ببینی نظرت بما نباشد

دگری همین حکایت بکند که من ولیکن — چو معاملت ندارد سخن آشنا نباشد

تو گمان مبر که سعدی ز جفا ملول گردد
که گرش تو بی جنایت بکشی جفا نباشد

سرو سیمینا بصحرا میروی — نیک بدعهدی که بے ما میروی
کس بدین شوخی و رعنائی نرفت — خود چنینی یا به عمدا میروی
روے پنهان دارد از مردم پری — تو پری روی آشکارا میروی
گر تماشا میکنی در خود نگر — کے بجز شتر زین تماشا میروی
مینوازی بنده را یا میکشی — مے نشینی یک نفس یا میروی
اندرونم با تو می آید ولیک — خاکم گرد دست غوغا میروی
ما خود اندر قید فرمان تو ایم — تو کجا دیگر بیغما میروی
جان نخواهد بودن از تو هیچ دل — شهر بگرفتی بصحرا میروی
گر قدم بر چشم من خواهی نهاد — دیده بر ره مے نهم تا میروی
گرچه آرام از دل ما میرود — هم چنین میرو که زیبا میروی

دیده سعدی و دل همراه تست
تا نپنداری که تنها میروی

قصائد ظهیر فاریابی

سپیده دم چو شدم محرم سرای سرور   شنیدم آیت توبوا الی الله از لب حور
بگوش هوش من آمد ندا ز حضرت قدس   که ای خلاصهٔ تقدیر و زبدهٔ مقدور
جهان رباط خراب است بر گذرگه سیل   گمان مبر که بیک مشت گل شود معمور
بر آستان فنا دل منه که جای دگر   برای نزهت تو برکشیده اند قصور
مگر تو بیخبری کاندرین مقام ترا   چه دشمنان حسودند و دوستان غیور
بکوش تا بسلامت بمأمنی برسی   که راه سخت مخوفست و منزلت بس دور
ببین که چند نشیب و فراز در راه است   بر آستان عدم تا به پیشگاه نشور
ترا مسافت دور و دراز در راه است   بدین دو روزه اقامت چرا شوی مغرور
تو در میان گروهی غریب و مهمانی   چنان مکن که بیکبارگی شوند نفور
ببین که تا شکمت سیر و تنت پوشیده است   چه پایه جانورانند از تو خسته و رنجور
چه بارهاست ز تو بر تن سوام و هوام   چه داغهاست ز تو در دل وحوش و طیور
بدبخت جانوری خار می خورد غافل   تو تیز می کنی از بهر حلق او ساطور
کناغ چند ضعیفی بخون دل بتنند   تو جمع آوری کین اطلس است و آن سیفور
ز کرم مرده کفن برکشی و در پوشی   میان اهل مروت که داردت معذور
بدان طمع که دهن خوش کنی ز غایت حرص   نشسته متردد که قی کند زنبور
بوقت صبح بود همچو روز معلومت   که با که باخته عشق در شب دیجور

که مرد در تتق کبریا نشاید راه — مگر که لشکر حرص و هوا کند مقهور
به باده دست میالای کان همه خون است — که قطره قطره چکیده ست از دل انگور
دل مرا چو گریبان گرفت جذبهٔ عشق — فشانده دامن همت ز خاکدان غرور
بشد ز خاطرم اندیشهٔ می و معشوق — برفت از سرم آواز بربط و طنبور
ز هر چه گفتم و کردم کنون پشیمانم — بجز دعا و ثنای خدایگان صدور
وزیر مشرق و مغرب نصیر دولت و دین — که باد رایت عالیش تا ابد منصور
نه در حدیقهٔ فکرش وزیده باد غلط — نه بر صحیفهٔ عزمش نشسته گرد فتور
ز طول و عرض حیات کمال او صدره — مهندسان فلک معترف شده به قصور
نشسته در دل و چشم ملوک هیبت او — چنان که صولت می در طبیعت مخمور
ز بس دقایق لطف خفی چو جرم سها — ولیک گشته چو خورشید در جهان مشهور
ضمیر پاک تو در کشف مشکلات جهان — چنان که نغمهٔ داود را ادای زبور
به زیر دامن افلاک خلقت آن مجمر — که کرد جیب افق را پر از بخار بخور
بگرد خطهٔ اسلام حفظت آن خندق — که می نیابد شیری به رو مجال شعور
سوی حریم جلالت ترا همان رهبر — نمود راه که اول کلیم را سوی طور
تو روی با علمی کرده که رایت صبح — به زیر سایهٔ او گم شود به وقت ظهور
ترا به حبل متین ست اعتصام چه باک — اگر گسسته شود رشتهٔ سنین و شهور
چراغ بخت تو زان شمع برفروخته اند — که آفتاب چو پروانه خواهد از وی نور
نهال جاه تو زان حوض یافته ست نما — که از ترشح او حاصل آمده ست بحور

فراست تو چو افکند نور در عالم | نماند در تتق غیب هیچ سر مستور
همای همت تو کرکسان گردون را | ز عجز و ضعف چو تیهو شمرده بل عصفور
همیشه تا نتوان کرد حصر دور فلک | ترا چه دور فلک باد عمر نامحصور
صلاح ملک و ملل بر عنایتت مبنی | دوام دین و دول بر کفایتت مقصور

در مدح ملک نصرة الدین ابوبکر بن محمد در تهنیت صحت فرماید

سپیده دم چو زد ابر خیمه در گلزار | گل از سراچه خلوت رود بصفه بار
ز اعتدال هوا حکم حسب آن گیرد | اگر به نوک قلم صورتی کنند نگار
نوای خارکن ز عندلیب نیست عجب | که قامتی سرو گلزارش شود چو با خار
چه حالتیست که مرغان همی زنند نوا | چه موجبیست که گلها همی کنند نثار
هنوز سرو سهی در بنا نهاده است قرص | چرا به دست زدن چون کفش برآمدست چنار
عروس باغ اگر جلوه میکند امروز | که باد غالیه سا بست و ابر لولوبار
کلیم وار ز شاخ درخت بلبل را | فروغ آتش گل کرد عاشق دیدار
هنوز نا شده سوسن ز بنفشه آزاد | دراز کرده زبان چون تیغ در گفتار
چمن هنوز لب از شیر نا شسته | چو شاهدان خط سبزش دمید گرد عذار
شها ده نرگس رعنا ز خواب مستی سر | هنوز نا شده از چشم او نشان خمار
جهان پیر جوان شد ز فیض خسرو شاه | در وجهان که اوست سال فصل بهار
[illegible] | بتا بدا [illegible]

ز بس ترنم والحان مطربان در وی
همیشه مغز فلک پر نوای موسیقار

کسی گمان نبرد در حریم حضرت او
که از جفای فلک هست بر وی آزار

زمانه نعرهٔ تحسین زند چو مدحت شاه
بگوش او رسد از لفظ راوی اشعار

بسم خدمت و طاعت بجای سرهنگان
ملوک صف زده بر درگهش یمین و یسار

نشسته خسرو روی زمین بطالع سعد
فراز مسند شاهنشهی سلیمان وار

خدایگان ملوک زمانه نصرة دین
که مهر و ماه بفرمان او کنند مدار

جهان کشای ابوبکر بن محمد آنکه
بیک پیاده کند دفع صد هزار سوار

ز خاک مجلس او بوی خار می آید
چنان که نکهت عنبر ز طبلهٔ عطار

درین چنین سرو قتی کس آید بچنان مجلس
باختیار نیاید تو این سخن بگذار

زمانه تهمت بد خدمتی نهاد مرا
که شد نه درگه فرمان ده جهان بیزار

کسی که او نبود آگه از عقیدهٔ من
گر این سخن شنود باورش کند ناچار

مرا چو فخر بعلم است و آن علامت جهل
کنون کجا برم این ننگ چون کشم این عار

مجال صبر کجا ماندم چو در حق من
زمانه بر سر باطل نماید این اصرار

جهان پناها امروز در زمانه توئی
که روزگار به عهد تو دارد استظهار

فلک ز جاه تو افراخت پشت پیوسته
ستم ز عدل تو آورد روی در دیوار

زمانه دست ترا دید ضامن ارزاق
ستاره تیغ ترا یافت قاطع اعمار

عیار مرکب آن کیمیای معتبر است
که گشت سکهٔ خورشید ازو تمام عیار

کسیکه عز قبول تو یافت در عالم
بچشم همت وی هست ملک بس خوار

قرار چون بُدم در فراقِ حضرتِ تو   هنوز کار مرا چون فلک نداده قرار
ز صد نهال که در باغِ عمر بنشاندم   یکی هنوز ز بختم نیامدست به بار
زمانه تا نه بهر داد فضل و دانشِ من   چگونه دست بدارم ز دامنت زنهار
چه وقتِ عزلت و هنگامِ انزواست مرا   ترا ز دور کشیخ ز گنبدِ دوّار
هنوز پیش رکابم نبرده بر سرِ دوش   بجای غاشیه کیمخت ماه غاشیه دار
هنوز از پسِ پشتم حمائلِ جوزا   نکرده بر سرِ شمشیرِ نیکوان ایثار
سر از بساطِ شهنشه چگونه برگیرم   نعوذ بالله بیزارم از جبینِ سرکار
بدان خدای که ذرّاتِ آسمان و زمین   همی کنند بپاکیِ ذاتِ او اقرار
بدان قدیم که در وقتِ اوّلیّتِ او   جهان نبود و نبود از جهانیان آثار
چو آسمان و زمین را به انبیا بنواخت   یکی ازین دو ندای الست گفتش از دستار
چو آدمی و پری را با هبطوا افکند   برآمد از دلِ هر یک هزار نالهٔ زار
چنان نهفت در اطوارِ غیب سرّ قدر   که ره نیافت در او وهم و فکرتِ اخیار
چنان نگاشت بر الواحِ عقل صورتِ علم   که خیره گشت در او دیدهٔ اولوا الابصار
چو خیطِ صبح و شفق بست بر عمودِ افق   طرازِ وی شب و روز البسا چو طیار
بصانعی که بیاراست باغِ فطرت را   بحسنِ قامتِ چون سرو و روی چون گلنار
بمبدعی که درو اجزای خاک تعبیه کرد   دلِ خدای شناس و زبانِ شکرگزار
بدان جواد که چون ابر بادِ دستی را   وجودِ چرخ دهد سالها بیک ادرار
بدان کریم که چون بادِ خاکساری را   کند مبشرِ امدادِ لطف در اسحار

بدان غفور که در یک نفس فرو شوید — هزار نامهٔ عصیان به آب استغفار
بدان کریم که گر حصر نعمتش طلبی — شمار آن نتوان کرد تا به روز شمار
چو دست حکمت او وضع کرد نقش وجود — نه از دیار نشان ماند و نه از دیّار
چو خطبهٔ لمن الملک بر جهان خواند — برون برند دماغ جهانیان پندار
بدان زلازل هیبت که در شبانگه حشر — کند ز مستی غفلت نفوس را هشیار
بدان منادی عزت که در سحرگه حشر — کند ز خواب عدم کائنات را بیدار
به تحفه‌های کرامت که از دریچهٔ غیب — درافکنند همی با به دامن اخیار
به عفوهای عنایت که در مقابل آن — به نیم ذره نسنجند عبادت ابرار
به گنج نامهٔ حکمت که سرّ با و پیش — کسی نداند بیرون ز عالم اسرار
به مهر درج نبوت که آن ودیعت را — نبود هیچ امینی چو احمد مختار
به نور صبح رسالت که کرده بود طلوع — که کرد عکس جبینش جهان پر از انوار
بدان سکینهٔ عصمت که کرد خرسندش — به پرده‌داری بافت عنکبوت به در غار
بدان همای سعادت که رحمت ازلی — فکنده سایهٔ او بر مهاجر و انصار
به حرمت قدم صدق آن جوانمردان — که کس نبرد بر ایشان سبق در این مضمار
به نور طلعت شمعی که آسمان گستاخ — نظر به رو نتواند گماشتن به وقار
به چار بالش قدسی که بر زده‌اند — ز ساکنان سپهر و سپاه لیل و نهار
بدان بلارک گوهرفشان که در کف شاه — زبان شعلهٔ ناهسته در میان غبار
بدان کشیدن حشمت و زین — بدان کمند سپهرافکن و ستاره شکار

بحق این همه سوگندها که از عظمت
بر آسمان و زمین حمل آن بود دشوار

که چشم من بجهان آن زمان شود روشن
که ز آستانهٔ شه بسترم بچهره غبار

خدایگانا اگر کشف حال من بکنی
ز صدق هر چه بگویم یکی بود ز هزار

دریغ از همه شرق و غرب نظم و نثرم
که خاک توده ثنائی ندارد این مقدار

ز خدمت تو چه شاغل بود مرا بجهان
کدام خویش و تبار و کدام ملک و عقار

نصاب مایهٔ من دانش است و یزدانی
که این متاع ندارد رواجے درین بازار

ز ضعف تست سبب تشنگیم بهر بودست
که بوده ام بدل آزرده و بتن بیمار

چه داغها که ز چرخم نشسته بر سینه
چه اشکها که ز چشمم دویده بر رخسار

بسوز سینه غم آن مانده ام که چون قند
ز موج حادثه کشتی عمر من بکنار

اگر ز خوف و رجا در تحیرم ز الست
که پائے بسته بزنجیرست و دست در تیمار

مرا شکایت بسیار و شکر اندک هست
اگر چه هیچ نه گفتم و هم زبان کے و بسیار

میان عالم و جاهل تفاوت این قدر است
که این گشاده عنان باشد آن گسسته مهار

قدم نهاده ام بیرون بحر سخنم آخر
ز بس بگرد جهان گشته گیر جولان پیکار

[illegible]
[illegible]

ز بس که سوده ز من مرغ طاعت شیر
که رفته بنده ازو طاقت در رفتار

دراز می شود این ماجرای تو شتم
که از ملالت خاطر کشید انکار

ز بهر خسرو ازین به دعا نمی دانم
که باد تا ابد از جاه و عمر برخوردار

در مدح مظفر الدین قزل ارسلان

شرح غم تو لذت شادی بجان دهد — ذکر لب تو طعم شکر در دهان دهد
طاؤس جان بجلوه درآید ز خرمی — چون طوطی لبت بحدیثی زبان دهد
شمعیست چهرهٔ تو که هر شب ز نور خویش — پروانهٔ ضیا بهمه آسمان دهد
خلقی ز بهر تو چو پروانه سوختند — کس نیست کو حقیقت رویت نشان دهد
زلفت بجادوئی ببرد هر کجا دلیست — وانگه بچشم و ابروی نامهربان دهد
هستند دیده‌ام که چو ترکان جنگجوی — هر چه برآیدش بدست به تیر و کمان دهد
جز زلف و چهرهٔ تو ندیدم که هیچ کس — خورشید را ز ظلمت شب سائبان دهد
مقبل کسی بود که ز خورشید عارضت — هجران ترا بسایهٔ زلفت امان دهد
گر در غمت بخندی بر من منه سپاس — کین خاصیت همی رخ چون زعفران دهد
وقتست اگر لب تو برسم مزوری — بیمار عشق را شکر ناروان دهد
تا کی و آب دیده که سقای کوی تست — صد مشک ازین متاع بیک تای نان دهد
آن بخت کو که عاشق رنجور قوتی — با این دل ضعیف و تن ناتوان دهد
وان طاقت از کجا که حیلی ز درد دل — در بارگاه خسرو خسرو نشان دهد
فریاد من ز طالع گمره ولی گذشت نیست — امکان آن که رحمت آن آستان دهد
نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای — تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد
در موقفی که چون دم روح القدس نفس — نصرت همای رایت او را روان دهد

تیغش ز کلّهٔ سر بی‌مغز دشمناں — نسرین چرخ را چو هما استخواں دهد
بیروں ز کائنات پرد صد هزار سال — سیمرغ فهم تا ز جنابش نشاں دهد
در برگ ریز عمر عدو صرصر اجل — نوروز را طبیعت فصل خزاں دهد
اطراف باغ معرکه را تیغ آبدار — از خون کشته رنگ گل ارغواں دهد
تر دامنی دشمنش از روے خاصیت — رنگ از برون چو جوشن و برگستواں دهد
راه نجات بسته شود بر عدو چناں که — مرگ از حذر عناں به ره کهکشاں دهد
هر سر گرانی که کند خصم او به عمر — باز وش وقت حمله بگرز گراں دهد
اے خسروے که حفظ تو هنگام اهتمام — گوگرد را ز صولت آتش اماں دهد
هر جا که رایت از در تدبیر در شود — تقدیر بر وسادهٔ حکمش مکاں دهد
پیوسته چرخ و اختر بخت تو نوجواں — آں به که پیر نوبت خود با جواں دهد
فرّ هماے سلطنت آں را بود بحق — کس حکم تو بسایهٔ چتر آسماں دهد
هر آهنے که بر سر چوبے کنند راست — چوں رمح تو چگونه قرار جهاں دهد
اعجاز موسوی نبود هر کجا کسے — چوبے شعیب وار بدست شباں دهد
صد قرن ازیں جهاں گذرد تا زمام ملک — اقبال در کف تو چو صاحبقراں دهد
در رزم رستمی تو و در بزم حاتمی — گردوں ترا عنان و قدح هر آں دهد
با بحر بر زنی چو به بخشش قدح نهد — وز مهر کین کشتی چو بدست عناں دهد
هر کو چو تیغ با تو زباں آوری کند — قهرت چو آب او بزباں سناں دهد
در گرد بارگاه تو کیواں شب یتاق — تا روز بر سر قدم پاسباں دهد

شاها خلائق از تو عزیزند و توانگرند — در نعیم سرو که بدست هوان دهد
پوشیده زهره چادر زرتاب و مشتری — محتاج خرقه ایست که در طیلسان دهد
در عهد چون تو شاهی که بر فضل سحاب — دستور چرخ رایت دریا دکان دهد
شاید که بر خدمت سی سال پیش از این — تا کلم هنوز خسرو مازندران دهد
تا آسمان چو کسوت شب را دو پوشد — گاه از شهاب سوزن و گه ریسمان دهد
باد آسمان که کسوت عمر ترا قبا — یکسر طراز مملکت جاودان دهد

در مدح اتابک اعظم ابوبکر بن محمد

در صفت شب

چون بر زمین طلیعهٔ شب گشت آشکار — آفاق ساخت کسوت عباسیان شعار
پیدا شد از کرانهٔ میدان آسمان — شکل هلال چون سر چوگان شهریار
[illegible] نعل [illegible] — [illegible] کرده نگار
اوج فلک چو [illegible] دریا و ماه [illegible] — مانند کشتی که زند دریا [illegible] کنار
یا همچنان ماهی سیمین میان آب — [illegible] کشتیان او کرده [illegible]
یا همچو [illegible] آمده بیرون [illegible] — افتاده [illegible] دریا [illegible]
در [illegible] خلاف [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

باز این چه نقش بوالعجب و شکل نادر است — کز کارگاه غیب پدیدی کرد آشکار
آن شاهد از کجاست که این چرخ شوخ چشم — از گوش او برون کشید این لعل گوشوار
گردون نه بازوی است که در بست این طراز — گیتی نه ساعدیست که بوده است این سوار
گر جرم کوکب است چرا شد چنین دوتا — ور سکه‌ای نیر است چرا شد چنین نزار
گفتا که چه پر شمری ازین جمله هیچ نیست — دانی که چیست با تو بگویم باختصار
نعل سمند شاه جهان است کآسمان — هر ماه بر سرش شد از بهر افتخار
گفتم که از مدایح ذات مبارکش — حرفی بگوی تا بود از تو یادگار
بر عادت کریمان در دامنم نهاد — در حیّ چنین که هیچ نیاید در شاهوار
تا زو به سر تهنیت عید بی دریغ — بر آستان خسرو گیتی کنم نثار
شاه جهان اتابک اعظم که قدرش — اسلام را ز حادثه حصنی است استوار
بوبکر بن محمد بن ایلدگز که هست — چون آفتاب قاهر و چون چرخ کامگار
آن بحر مکرمت که ز امداد فیض او — دایم غریق نعمت او هست روزگار
وان قطب دولت که سپهر و ستاره را — همواره گرد مرکز جاهش بود مدار
چون مشتری شود جهت آدمیه سجابت — جز نیست در گوش نکند عقل اختیار
آن را که تربیت او عزیز کرد — اجرام آسمان نتوانند کرد خوار
وان را که از حدیقه لطفش گلی شکفت — دوران روزگار نیارد نمود خار
ای خسروی که رای تو از پیش آدمی — هر دم به آستین کرم بسترد غبار
آنکس که یکدم از سر عصیانت سست شد — تا تیغ صولتش نکند زحمت خمار

بقشار پاے حزم که پیش از تو کس ندید　　بر ابلق زمانه بدین چابکی سوار
بگشاے دست عزم که کس را نبود نفاد　　در مرغزار ملک بدین فربهی شکار
گیتی به نزد جود تو خاکیست بے محک　　خورشید پیش راے تو نقدیست کم عیار
پیش از طلوع کوکب عدل تو آسمان　　هرگز بدین منطقه نشناخت از یسار
در سلک دهر بود شبه همسر گهر　　در باغ ملک بود کدو همسر خیار
زان لحظه باز کار جهان انتظام یافت　　کاندر پناه جاه تو آمد به زینهار
تا روزگار خطبهٔ اقبال تو بخواند　　ممکن نبود عالم شوریده را قرار
در حسب حال خود سخنے چند داشتم　　لیکن برین یکے کلمه کردم اختصار
کاے آفتاب ملک ز ما قدر وا نگیر　　وے سایهٔ خداے زمین سایه بر مدار
تا از براے نظم ممالک درین جهان　　کس را درون پردهٔ تقدیر نیست بار
دوران دولت تو که نظم جهان از وست　　بادا چو نظم من ابد الدهر پایدار

ملک تو همچو نعمت فردوس بے زوال
عمر تو همچو مدت افلاک بے شمار

قصائد سعدی

فی صفة الربیع

بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار — خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار
صوفی از صومعه گو خیمه بزن در گلزار — وقت آن نیست که در خانه نشینی بیکار
کوه و دریا و درختان همه در تسبیح اند — نه همه مستمعان فهم کنند این اسرار
بلبلان وقت گل آمد که بنالند از شوق — نه کم از بلبل مستی تو بنال ای هشیار
آفرینش همه تنبیه خداوند دلست — دل ندارد که ندارد بخداوند اقرار
اینهمه نقش عجب بر در و دیوار وجود — هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار
خبرت هست که مرغان چمن میگویند — کاخر ای خفته سر از بالش غفلت بردار
هر که امروز نبیند اثر قدرت او — غالب آنست که فرداش نبیند دیدار
تا کی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش — حیف باشد که تو در خوابی و نرگس بیدار
که تواند که دهد میوهٔ رنگین از چوب — یا که داند که برآرد گل صد برگ از خار
وقت آنست که داماد گل از حجلهٔ غیب — بدر آید که درختان همه کردند نثار
آدمی زاده اگر در طرب آید چه عجب — سرو در باغ برقص آمده و بید و چنار
باش تا غنچهٔ سیراب دهن باز کند — بامدادان چو سر نافهٔ آهوی تتار
مژدگانی که گل از غنچه برون می آید — صد هزار اقچه بریزند عروسان بهار
باد گیسوی عروسان چمن شانه کند — بوی نسرین و قرنفل برود در اقطار

ژاله بر لاله فرود آمد هنگام سحر — راست چون عارض گلبوی عرق کرده یار

باد بوی سمن آورد و گل و سنبل و بید — در دکان به چه رونق بگشاید عطار

خیری و خطمی و نیلوفر و بستان افروز — نقشها ساخته گردون و خیره بماند ابصار

ارغوان ریخته بر درگه خضرا سبحت — همچنان است که بر تخته دیبا دینار

این هنوز اول آذار جهان افروز است — باش تا خیمه زند دولت نیسان و ایار

شاخها دختر دوشیزه باغند هنوز — باش تا حامله گردند به الوان ثمار

عقل حیران شود از خوشه زرین عنب — وهم عاجز شود از حقه یاقوت انار

بندهای رطب از نخل فرود آویزند — نخل بندان قضا و قدر شیرین کار

تا نه تاریک شود سایه انبوه درخت — زیر هر برگ چراغی بنهند از گلنار

سیب را هر طرفی داده طبیعت رنگی — هم بدان گونه که گلگونه کند روی نگار

شکل امرود تو گویی که ز شیرینی و لطف — کوزه چند نبات است معلق بر بار

حشو انجیر چو حلوا گر صانع که همی — حب خشخاش کند در عسل شهد بکار

آب در پای ترنج و به و بادام روان — همچو در پای درختان بهشتی انهار

گو نظر باز کن و خلعت نارنج ببین — ایکه باور نکنی فی الشجر الاخضر نار

پاک و بی عیب خدایی که به تقدیر عزیز — ماه و خورشید مسخر کند و لیل و نهار

پادشاهی نه به دستور کند یا گنجور — نقش بندی نه به شنگرف کند یا زنگار

چشمه از سنگ برون آرد و باران از میغ — انگبین از مگس نحل و در از دریا بار

گر چه بسیار بگفتیم در این باب سخن — اندکی بیش نگفتیم هنوز از بسیار

تا قیامت سخن اندر کرم و رحمت او — همه گویند و یکی گفته نیاید ز هزار
آن که باشد که نبندد کمر طاعت او — جای آنست که کافر بگشاید زنار
نعمت بار خدایا ز عدد بیرون است — شکر انعام تو هرگز نکند شکرگزار
این همه پرده که بر کرده ما پوشیدی — گر بتقصیر بگیری نگذاری دیّار
ناامید از در لطف تو کجا شاید رفت — تاب قهر تو نداریم خدایا زنهار
فعلهایی که ز ما دیدی و نپسندیدی — بخداوندی خود پرده بپوش ای ستّار
سعدیا راست روان گوی سعادت بردند — راستی کن که بمنزل نرسد کجرفتار
حیف از عمر گرانمایه که در لهو برفت — یا رب از هرچه خطا رفت هزار استغفار
درد پنهان بتو گوییم که خداوند یکی — یا نگوییم که تو خود مطّلعی بر اسرار

فی الموعظة والنصیحة

توانگری نه بمالست پیش اهل کمال — که مال تا لب گورست و بعد از آن اعمال
من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم — تو خواهی از سخنم پند گیر و خواه ملال
محل قابل و آنگه نصیحت قائل — چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال
نصیحت همه عالم چو باد در قفس ست — بگوش مردم نادان و آب در غربال
بچشم و گوش و دهان آدمی نباشد شخص — که هست صورت دیوار را همین تمثال
دل ای حکیم درین معبر هلاک مبند — که اعتماد نکردند بر جهان عقّال
چنان بلطف همی پرورد که مرواری — دگر بقهر چنان خرد میکند که سفال
مکن بچشم ارادت نگاه در دنیا — که پشت مار بنقش ست و زهر او قتّال

بعمر عاریتی هیچ اعتماد مکن — که هیچ روز دگر می‌رود باستعجال

برفت عمر و نه گفتیم شرط راه ادب — براستی که ببازی برفت چندین سال

کنون که غیبت خیست ونه کرد طاعت — دریغ روز جوانی که صرف شد بمحال

زبان توبه و عذر است وقت بیداری — برآر دست دعا سوی ورد بیچارگی بحال

وصال حضرت جان آفرین بیار کیاید — که دیده بند و فراق افتد اندرین وصال

بزیر بار گنه گام هم بدستی گسیر — که زیر بار با هستگی رود حمال

چنان شده ست که دیگر امید خیر نماند — مگر لطف و عطا و ایزد منعم متعال

نه آفتاب وجود حقیقت انسان را — که آفتاب فلک را ضرورت است زوال

کنون بهار سوی اهل بی تخم بی نفس — که دست پیوند ما نه بگذاشت زبال

چنان شدیم که باگشت نمایندم — تمام زشام که بیاهم می‌روم جلال

بهر رگ دار خدایا بحق مردانی — که عارفان تحمل‌اند و عاشقان جمال

سیاه زان پر الفت که نفس بشکسته — بنور با نور تقوی و الحمد با جلال

یغنیمون له بالحق و الاعلان — لیسبحون له بالغد و الآصال

مراد نفس تو اندما بزی سرای غرور — که صبر پیش گرفتند تا بوقت وصال

تو خورند و ملامت کشند و درویش با — شب فراق بامید بامداد وصال

ببخش این دوستان علی التفصیل — که دستگیری و رحمت کنی علی الاجمال

دلیستی بهم و چاره نمی‌دانم — بجز عنایت مردان مستقیم احوال

مرا بصحبت نیکان امید بسیار است — که مایه داران رحمت کنند بر بطال

بود که صدر نشینان بارگاه قبول / نظر کنند به بیچارگان صف نعال
تو را سبق ز انعام و اکرم المعروف / نه بهر آن که امروز می‌کنند افضال
همیشه در کرمش بوده ایم و در نعمش / از آستان مربی کجا روند اطفال
سوال نیست اگر بر در آید کرمش / سوال نیز چه حاجت که عالمست بحال
من آن ظلوم جهولم که تو فرمودی / چه آید از ضعفا ای کریم و از جهال
هر آنچه ناسزی بگویم هست دریاب / که آسمان و زمین برنتافتند وبال
تمام عمر خدایا بفضل و رحمت خویش / بخیر کن که همین ست غایة الآمال
ثنای حضرت عزت نمی‌توانم گفت / که نی برد آنجا قیاس و وهم و خیال
بر آستان عبادت وقوف کن سعدی / که ره منقطعست از سرادقات جلال

فی النصائح والمواعظ

ای نفس اگر بدیده تحقیق بنگری / درویشی اختیار کنی بر توانگری
ای پادشاه وقت چو وقتت فرا رسد / تو نیز با گدای محلت برابری
گر پنج نوبتت بدر قصر میزنند / نوبت بدیگری بگذاری و بگذری
دنیا زنیست عشوه ده دلستان ولیک / با کس بسر نمی‌برد او عهد شوهری
آهسته رو که بر سر بسیار مردم ست / این جرم خاک را که تو امروز می‌سپری
آبستنی که این همه فرزند زاد و کشت / دیگر که چشم دارد ازو مهر مادری
این غول روی بسته کوته نظر فریب / دل می‌برد بغالیه اندود چادری
هاروت را که خلق جهان سحر ازو برند / در چه فکند غمزهٔ خوبان بساحری

مردی گمان مبر کہ بسر پنجہ است و زور / با نفس اگر برآئی دانم کہ شاطری
با شیر مردیت سگ ابلیس صید کرد / ای بی‌ہنر بمیر کہ از گربہ کمتری
گفتار تا تنی کندت پیروی نفس / در روزگہ کہ سود ندارد دستاوری
سر در سر ہوا و ہوس کردۂ و باز / در کار آخرت کنی اندیشہ سرسری
دنیا بدین خریدنت از بی‌بصارتیست / ای بد معاملت بہمہ ہیچ میخری
تا جان معرفت نکند زندہ‌ات بشخص / نزدیک عارفان بچہ حیوان محقری
بس آدمی کہ دیو بہشتی غلام اوست / در صورتش نماید زیبا تر از پری
گر قدر خود بدانی قرابت فزون شود / نیکو نہاد باش کہ پاکیزہ جوہری
چندت نیاز و آز دواند ببر و بحر / بشناس قدر خویش کہ دریای گوہری
پیداست قطرۂ کہ بقیمت کجا رسد / لیکن چو پرورش بود دانۂ دری
گر کیمیای دولت جاوید آرزوست / بشناس قدر خویش کہ گوگرد احمری
ای مرغ پای بستہ بدام ہوای نفس / کی بر ہوای عالم روحانیان پری
باز سفید روضۂ انسی چہ فائدہ / کاندر طلب چو بال بریدہ کبوتری
چون بوم بد خبر مفگن سایہ بر خراب / در اوج سدرہ کوش کہ فرخندہ طائری
آن راہ دوزخ است کہ ابلیس میرود / بیدار باش تا پی او رہ نسپری
در صحبت رفیق بدآموز ہمچنان / کاندر کمند دشمن آہیختہ خنجری
راہی بسوی عاقبت خیر میرود / راہی بسوی ہاویہ اکنون مخیری
گوشت حدیث بشنود و ہوش بیخبر / در حلقہ بصورت و چون حلقہ بر دری

دعوی مکن که برترم از دیگران بعلم | چون کبر کردی از همه دونان فروتری
از من بگوی عالم تفسیر گوی را | گر در عمل نکوشی نادان مقصری
بار درخت علم ندانم بجز عمل | با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری
از صد یکی بجای نیاورده شرط علم | وز حب جاه در طلب علم دیگری
علم آدمیت است و جوانمردی و ادب | ورنه ددی بصورت انسان مصوری
هر علم را که کار نبندی چه فایده | چشم از برای آن بود آخر که بنگری
امروز غره بفصاحت که در حدیث | هر نکته را هزار دلائل بیاوری
فردا فصیح باشی در موقف حساب | گر علتی نگوئی و عذری نیاوری
در صد هزار عذر بگوئی گناه را | مر شوی کرده را نبود زیب دختری
مردان بسعی و رنج بجائی رسیده اند | تو بی هنر کجا رسی از نفس پروری
ترک هواست وادی دریای معرفت | عارف بذات شو نه بدلق قلندری
در کم زنی خویشتن بعبارت بنظم خوش | گر بهتری بمال به گوهر برابری
ور بی هنر بمال کنی فخر بر حکیم | کون خرت شمارد اگر گاو عنبری
فرمان بر خدا و نگهبان خلق باش | این هر دو قرن اگر بگرفتی سکندری
عمری که میرود بهمه حال جهد کن | تا در رضای خالق بیچون بسر بری
هر تک اینک اژدهای بالشت پیچ پیچ | لیکن چه غم ترا که بخواب خوش اندری
فارغ نشسته بفراغی و کام دل | یاری ز تنگنای لحد یاد ناوری
یاری که گرت بگور عزیزان گذر بود | از سر بنه غرور کیانی و سروری

کانجا به دست و تحیت خلیل وار — در هم شکسته صورت بتهای آزری
فرق عزیز پهلوی نازک نهاده تن — سنگین نهفته بالش و خاک بستری
بستانم وقت دگر اهل تمیز که عارفان — بردند گنج عافیت از کنج صابری
فرزند بنده ایست خدا را غمش مخور — تو کیستی که به ز خدا بنده پروری
گر مقبل است گنج سعادت برای دوست — ور مدبر است رنج زیادت چه میبری
بیش از من و تو برده رنج جانها کشیده اند — طغرای نیکبختی و نیل بداختری
آنرا که طوق مقبلی اندر ازل خداست — روزی اگر چه چون بکشد گل ده ابتری
زنهار تا تو نیز دل اندر بست گوش دار — بیگانگی مورز که وردی برابری
ننگ از فقیر مشفقت و اغنیا از آنکه — در وقت سختی اشفقت و در گوه اغنیای
دامن مکش ز صحبت ایشان که در بهشت — دامن کشان شوند ز کوثر به کوثری
روی زمین بطلعت ایشان منور است — چون آسمان به زهره و خورشید و مشتری
در بارگاه خاطر سعدی خرام اگر — خواهی ز پادشاه سخن داد شاعری
گه گه خیال در سرم آید که این منم — ملک عجم گرفته به تیغ سخنوری
باز از نفس فرو رود از هول اهل فضل — با کفت موسوی چه زند سحر سامری
شرم آیدم ز بضاعت بی قیمت و نیاز — در شهر آبگینه فروش است و جوهری

قصائد حکیم میرزا حبیب قاآنی

در مدح حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء

بگردون تیره ابری بامدادان برشد از دریا — جواهرخیز و گوهرریز و گوهربیز و گوهرزا
چو چشم اهرمن تیره چو روی زنگیان تیره — شده گیتی همه تیره ز عکسش گشته سودا
شبه گون چون شب عاشق گرفته چون دل وامق — به شکل سینه وامق به رنگ طره عذرا
نفس با قیر آلوده دلش از قیر آموده — بدون پیکر مرده درون پر لؤلؤ لالا
بدل گلشن بتن زندان بگه گریان بگه خندان — چو در دیر طرب رندان ز شور نشئه صهبا
چو دود سینه [illegible] چو روی [illegible] آشفته — نداده لب [illegible] مستی خیره بر خارا
شده خورشید نورافشان نهان در جرم او پیدا — چو شاه مصر در زندان چو ماه چرخ در ظلما
دیا [illegible] چون پیران [illegible] روشن — دیا روشن گهر چون شده در کام اژدرها
لب غنچه ز شرح لاله [illegible] — [illegible] باران ازان [illegible] گلشن [illegible]
ز [illegible] گل [illegible] — کشیده از طرب بلبل بشاخ سرخ گل آوا
[illegible] گل [illegible] خط ریحان تر [illegible] — [illegible] الماس پاشیده بباغ [illegible]
[illegible] — [illegible] بستان [illegible]
[illegible] — [illegible]

زبیمش مرغ جان پرّد ز سهمش زهرها در دل | چو او چون اژدها غرّد و یا چون رعد کشد آوا
خروشد هر دم از گردون به پوشد بر تن ماهو | ز سنبل سوت اکسون ز لاله خلعت دیبا
فشاند بر چمن ژاله دماند از دمن لاله | چنان از دل کشد ناله که سودا تفرقت اسما
کنون از فیض او بستان نماید از گل و ریحان | به رنگ چهرهٔ غلمان به بوی طرّهٔ حورا
چمن از سرو و سیسنبر نهال خلخ و کشمیر | دمن از لاله و عبهر طراز تبّت و یغما
ز بس گلهای گوناگون چمن چون صحف انگلیون | تو گویی فرش سقلاطون همی گسترده در صحرا
ز بس خوبان فرّخ رخ گلستان غیرت خلّخ | همه چون نوش در پاسخ همه چون … در سیما
ز بس لاله ز بس نسرین دمن رنگین چمن مشکین | ز بوی آن ز رنگ این هوا دلکش زمین زیبا
گل از باد وزان لرزان ز زلف مشک افشان … | لب نو … شگفته ارزان کسا و عنبر سارا
ز … لاله و سوسن ز … نو … گستردن | دمن چون وادی ایمن چمن چون سینهٔ سینا
چون دریا … چو … بستان … | ز یک سو لاله لعلان ز یک سو نرگس شهلا
تو گویی اهل یک کشور به … | چمان … سال اندر … مستغنا

در مدح امیر کبیر میرزا تقی خان رحمة الله گوید

نسیم خلد می‌وزد مگر ز جویبارها | که بوی مشک می‌دهد هوای مرغزارها
فراز خاک و خشتها دمیده سبز کشتها | چه کشتها بهشتها نه ده نه صد هزارها
پلنگ بسته چنگها بسان هشت رنگها | چکاوها کلنگها نموده با هزارها

ز نای خویش فاخته دو صد اصول ساخته ‌‌ ترانها نواخته چو زیر و بم تارها

ز خاک رسته لالها چو بسته دین پیالها ‌‌ به برگ لاله ترانها چو در شفق ستارها

فگنده اند همهمه کشیده اند زمزمه ‌‌ به شاخ سروین همه چه کبکها چه سارها

نسیم روضهٔ ارم چه بد بمغز دمبدم ‌‌ ز بس رسیده پیش هم لطیف جویبارها

بهارها نهفتها شقیقها شگوفها ‌‌ شمامها خجستها ابرکها عذارها

ز بس که رانده ستها پیالها بدستها ‌‌ ز مغز سبک سرتها نشانده می خمارها

ز ریزش سحابها بر آبها حبابها ‌‌ چو جوی نقره آبها روان در آبشارها

فراز سرو بوستان نشسته اند قمریان ‌‌ چو قمریان نغمه خوان به سروین منارها

فگنده اند غلغله دو صد هزار یک دله ‌‌ به شاخ گل چه چه کنان به نغمه انتظارها

درختهای بارور چو اشتران باربر ‌‌ همی ز لیفت یکدگر کشیده صف قطارها

مهارکش شمالشان سحابها رحالشان ‌‌ [illegible] لشان عنالشان فروختان مهارها

دریں بهار [illegible] نشیں که [illegible] ‌‌ ز من [illegible] گل ودیں [illegible] نگارها

رفیق چو شفیق خو شفیق لب شمیق رو ‌‌ رفیق دل دقیق موجه موز شکن تارها

بطرهٔ کرده تعبیه هزار طبله غالیه ‌‌ بمژه بسته عاریه بغمزه ذوالفقارها

جبین و هفت سال او سواد دیده خال او ‌‌ شگفته از جمال او بهشتها بهارها

دو کوزه شهد لبش دو چهره ماه نخشبش ‌‌ ز [illegible] زلف چون شبش تبارها تتارها

سهیل حسن چهر او دو چشم [illegible] سپهر او ‌‌ ز [illegible] مست مهر او [illegible] عقلها

چو گویمت که در دل چون بناز [illegible] ‌‌ [illegible] آمده اندرون بطرز [illegible] گمارها

بکن لطف ز سرخ سی گر اندود چکیده پری — همی زنبند بند وصل برون بهشتر ما
دو دیده در دماغ و سر چکیده در دل و جگر — چنانکه بیدریغ بخشک لیقه خامه را
هر العیقده گفت بی تو راست بیچ میل نه — بگفتمش بیاد کی بجنبش همی بیار ما

مسمط در مدح ناصرالدین شاه قاجار ادام الله اقباله

بنفشه بر سر آورد پی ملامت ما — بیا بگوشه چو عاشقان ز لعل خویش ماه را
ز مشک آگهی دمید ه چمان ز سبزه ها — بیرون آمدی لاله چمن میان لاله زار را
که چون شراره ای ز جهان زنگ کوهسار ما
نداهم از چه کوه کی شگوفه از چه پیرشد — بچیده شیر عارضش چرا بنگ شیر شد
کمان ابروی که ناوک چمن بپای تیر شد — ز پا فکنده دلبرش چه چوب دستگیر شد
بپیچ چنان بیرون دل ز عاشقان نگار ما
دمید بهار بر کمه بدوی باغ دار را — بیاد باغ طلعتی خیال باغ دار را
برید شب ز بامی بکشت چراغ دار را — همی دل من بست لب که در چه بود دار ما
به تیره
نگر چو لاله بیرز زلف ز عشق کلعذار ما
بهار اگر ز چه که هم چو شبنم بر سر بام — کنار ده کرم از جهان چو او شد از کنار من
خوشا دو چشم آل وشکه بود با یار من — دو زلف مشکبار را چه چشم اشکبار من
چو چشم که اند بشا کشته مارها

بحر ... محبوب

غزال مشکبوے من زمین ختن دمیدہ کہ ہمچو آہوان چین از آن ختا رمیدہ
بنفشہ بوے من بناچار بحجرہ آرمیدہ نشاط سینہ بردہ و بساط کینہ چیدہ

دکنت — نرودائی بھاگ گئے

بسان نقل آتشی بس است گیر در دوا را

مشورہ

بصلح در کنار ہم آ ز دشمنی کنارہ کن ولے رہ از کجی مپو بدوست استشارہ کن
و یا چو تیغ عنبرین ز زلف خویش پارہ کن بہ سینہ [illegible] و زان [illegible] استخارہ کن — نالہ کرنا

کہ سخت ہا چشیدہ ام ز رنج انتظار را

نہ دلبرے کہ بوسہ اش بیاد او نظر کنم نہ ہمدمے کہ پیش او حدیث عشق سر کنم
نہ ہمدمے کہ پیش او ز حال خود خبر کنم نہ بادہ [illegible] کہ در دماغ تر کنم

نہ طبع را فراغتے کہ تن دہم بکار را

کشیدہ ہم [illegible] چہ کارہ ام نہ [illegible] نہ رند بادہ خوارہ ام
نہ خادم مساجدم نہ مؤذن منارہ ام نہ کہ خدا [illegible] زیارت

مشورہ [illegible] مستشیر و [illegible] چند دستہ را

قصر و محل - نام مقتدر باللہ عباسی کا [illegible] بغداد میں [illegible] موسوم [illegible]

بہشت را [illegible] بہشت [illegible] بہار و باغ [illegible]
بکن [illegible] بہل [illegible]

نہفتہ [illegible] را

گورا

[illegible] چمن [illegible]
چمن ز جلوہ [illegible] [illegible]

[illegible] را

به پیش شکرین لبت چه دم زند طبرزدا — که بالبت طبرزدا بخجلتی شیر زدا

خیال عشق روی تو اگر زمین بورزدا — ز اضطراب عشق تو چو آسمان بلرزدا

اسیر تو همی بود سعدی قدم بسان خاکسار ما

نشست دو هفت سال من براست دو سه پیاله ده — ز چشم خویش می فشان ز لعل خود پیاله ده

تنگ از لاله چمن می برناسها له ده — ز بهر نقل بوسه هرا ملب خود اله ده

که ولب تو است نقل وی بهاری میگسار ما

جهول کتاب را همی که هردم نشستم — نهال را چه گونه کم که زال شرمستم

نه هم آشکاره ده که هردم نشستم — بحفظ گشته عمر خود کم آن شرمستم

که منع جهالت من که همی نکشت زار ما

من آن شرابی چه هم پیاله که همی تو بی چه رهم — پیاله گاه نهشن بهم طوس بی چه رهم

پیاله ها وه دو منی علی الرؤس می چه رهم — شراب کبری چشم می چه رهم

نه چه نهم که خوشم ببرگ کوه گلنار ما

خبر ده الا چه سال من می بنم داشتم — چه سال تا ز هی انتظار شتی دیده داشتم

پیاله ها و جام ها ز نده و سیم داشتم — دل بچه گلپاره کلف که سیم داشتم

چه خوش بنا زو نعمتم گذشت روزگار ما

کنون همی ز دل نفس نمی کشم — بهیچ روی ملنتی زهیچ کس نمی کشم

فغان ز چرخ نیستی بداد رس نمی رسم — کشیده ام ز پیش زیر دستی بس نمی کشم

نگر بدانکه صدر شم رها نده افتقار ما

فاقت مند

شاید تو جان دکم

صفیه که از صفا بهشت جاودان بود — کریمه که از کرم سحاب زرفشان بود
فرشته زمین بود ستاره زمان بود — عفاف اوست کز ازل حجاب شرم جان بود
گلیش نوش رحمتش مصون ز نیش خارها

سپهر عصمت و حیا که شاه اوست ماه او — شهی که هست روز و شب زمانه در پناه او
سپهر در قبای او ستاره در کلاه او — الا نزاده مادری شهی قرین شاه او
بجز ازین شهر افتنش سزاست افتخارها

یگانه که از شرف دو عالم است جای گوهرش — ز کائنات منتخب شده روح و جای گوهرش
به پنج رخش و شش جهت نثار رفعت اخترش — بهشت خلد پوشه فلک فگنده سایه چترش
تخلق داده سیم و زر نه ده صد نه صد هزارها

میان بدر و چهر او لبی بود مباینت — ازانکه بدر را کسی ببیند پیش مه جبینه
ولیک بدر چهر او گمان برم هر آینه — که عکس هم نیفگند چو نقش جان در آینه
خود از خرد شنیده ام هر این حدیث بارها

بحکم شرع احمدی رواست اجتناب او — دگر نه بهر ستر رخ چه لازم احتجاب او
حیای او حجاب او عفاف او نقاب او — دگر نه شرم او بدی حجاب آفتاب او
شعاع نور طلعتش شگافتی جدارها

زهی فلک به بندگی ستاده پیش روی تو — بهشت عدل آیتی ز خلق مشکبوی تو
تو عقل عالمی ازان کسی ندیده روی تو — نهان ز چشم و در میان همیشه گفتگوی تو
زبان بشکر رحمتت کشاده شیرخوارها

خصائل جمیل تو به دهر که بشمرد　　وجود کائنات را دگر هیچ نشمرد
چو ذره آفتاب را بچشم در نیاورد　　به نعمت وجود تو ز هست و نیست بگذرد
همی ز وجد بشگفد بچهره اش بها رها

ز مهر آنکه هر نفس ترا بجان ثنا کنم　　برای طول عمر خود بحق لطیفت دعا کنم
حیات جاودانه را تمنا از خدا کنم　　که تا ترا بجان و دل ثنا بعمرها کنم
زگوهر ثنای خود فشانم ثنا سرا کهینا

بج ز فیض تو مردمان که اصل هر دمی توئی　　چو مهر و ماه زانکه آن که صرف آدمی توئی
چو ماه نو هلال را بشفقت جاودان توئی　　بجان غم رسیدگان بهار خرمی توئی
همی فشاند از سمن بهر دو زلف ثنا رها

قصیدۂ غالب

عید است و نشاط و طرب و زمزمہ عام است
مے نوش گنہ نیست اگر بادہ حرام است

با دور جہت بزم شہ آید گر امروز
کز بوئے گل و بادہ فرح بخش مشام است

پروندۂ فردا چہ شمر دل کہ ز دیروز
در حلقۂ پیر و شکن طرۂ دام است

دولی ہمہ تخلیست کہ انجا بے سر جنبد
انجا سخن از ساقی و طاؤس خرام است

پیداست کہ ساقی کہ بود دیدہ شاں را
ہر جا سخن از رشک نگویم کہ چہ نام است

زلفش نگر انگہ بین شیفتہ بہانے
گر سنبل فردوس بہ غالیہ فام است

دے نوبتی شاہ گہ شاہ قبل کوفت
کامشب بجہاں خاتمۂ ماہ صیام است

گوئی رمضاں رفتہ بہ شبگیر و دریں راہ
منزلگہ دیروزیاں سرحد شام است

از فرخی عید و تماشائے مہ عید
زنجیر بسر انگشت اگر غور دلب بام است

گشتہ خلق بانگشت نمایندہ مہ نو
ما را بکف از ساغر مے ماہ تمام است

ہر شب ہمہ آں بود کہ چوں صبح زند دم
بر خاک بریزیم اگر آب بجام است

امشب چہ غم از صبح کہ در انجمن ما
افطار بہ گلبانگ مے شامی شاہم است

عید است و صلائے خور و نوش است جہاں را
مے روزہ نباشد کہ دریں روز حرام است

از روزہ اگر کوفتہ بادہ دوا کیست
ایں مسئلہ حل گشت ز ساقی کہ امام است

مے نوش و بیدلیش مکن شرم کہ در شہر
میخوارہ بود حاکم و واعظ ز عوام است

گر واعظ دل مرده سفیه است رو الیش | خود لوح مزار است که از سنگ رخام است
لب تشنگی باده گلرنگ ندانست | آن خواجه که امروز تدرا ثنا طعام است
خود وجه می از قیمت حلوا بستود بیش | آلات سفالینه بها لیش دو سه دام است
آهنگ تو در زمزمه دل می برد از کف | این مطرب مرغوله نوا اینچه مقام است
هان همدم دیرینه که غمخوار منستی | رو باده بچنگ آر اگر خود همه دام است
دام از نتوان خرقه و سجاده گرو کن | لیکن ز مئی پخته نه آن باده که خام است
آن باده که از رائحه قوت دل و جان است | آن باده که از ذائقه سود لب کام است
امید که چون بنده تنک مایه نباشی | می خوردن هر روزه ز عادات کرام است
هشدار که در مستی اگر پای نلغزد | زین زاویه میکده میدان دو سه گام است
گیرم که نشاط آمده چون مرغ بپرواز | آخر نه تو صیاد و قدح حلقه دام است
در دائره دور قدح دیر نگنجد | ساقی گری آوردن جام از پی جام است
چون پنجه و کم روی دهد یک قدح از می | در جیب فرو ریز که این حق مسام است

ولہ

باز به اطراف باغ آتش گل در گرفت | مرغ به سم مغان زمزمه از سر گرفت
سبزه بر اندام خاک حله ز مخمل برید | مهر بدیدار باغ آینه در زر گرفت
دشت به پیکار باد طرح صنم خانه ریخت | باد به اطراف دشت صنعت آزر گرفت
سرو به بالای سرو طره ز سنبل فگند | گل به تماشای گل دیده ز عبهر گرفت
قامت رعنای سرو پرده گلبن درید | عارض زیبای گل دل ز صنوبر گرفت

گرچه گل از سرزمین تشنگی برگزید | لیک بهیم سنگ پیش سرو سراسر گرفت
بسکه بیابد فروغ سر بسر گلشنش | قطره ز بالاروی هیئت اختر گرفت
هر لب سوداگر تاک فروزان رسید | از زر اصفر گذشت باده احمر گرفت
دید از افراط حسن رونق فردا یافت | مهر جبهی اندر روان عرض دو پیکر گرفت
روشنی روزگار از شب یلدا فزود | مشتری اندری نشسته در مهر آذر گرفت
خاتمه سال و ماه چهره بهشت آب شسته | کار گره روز شب آتش و مجمر گرفت
رفت چو بیکار از شتر صد دی و بهشت | معجزه عیسوی تازگی از سر گرفت
گلبن افسرده را روح قالب دمید | سبزه پژمرده را نامیه در بر گرفت
تا به ستیز و بهار تیغ ز آتش کشید | تا بگریزد خزان لوبه لشکر گرفت
بسکه با آتش سپرد نامیه پای گل | امت گل فوج فوج کیش سمندر گرفت
بلبل آشفته را حسن گل از یاد رفت | در صفت رنگ و بو جا نه با ... گرفت
گار گره پریشان رشک نستعلیق بود | در صف ارباب هوش جامی گل آذر گرفت
شعله سنگ از شرار بال چراغان کشود | باده چو مهر آب صورت ساغر گرفت
دیده امید خلق آینه دریده صاف | شاهد اقبال ملک پرده ز رخ بر گرفت
پرده گری تا کجا صاف نگویم چرا | هند ز لاله کلید رونق دیگر گرفت
بسکه به رقص تا عشرت ز عیب | آنکه وی را سپاه پره اندر گرفت
پرکاله اندیش جنبش به سپهر شش | در شده بهم دل صد سر با سر گرفت
بسکه به بزم اندرش زلف قدسیان لب | جام شراب آتش قند ... گرفت

بسکه بر زهر اندرش حربه گداخت — سینه خصم از کفش رابطه بفر گرفت
آنکه بفرزانگی دفتر بقراط شست — آنکه بمردانگی تخت سکندر گرفت
آنکه بکار آگهی بنده ز یونان خرید — آنکه بفرمان دهی باج ز خاور گرفت
خسته بیداد را مرهم راحت نهاد — غمزده دهر را خاطر ز بستر گرفت
در صفت بذل و جود طعنه بحاتم نوشت — در روش عدل و داد خرده بسنجر گرفت
در فن اسپهبدی گوی ز گودرز برد — بر مسند داوری تاج ز قیصر گرفت
خشم شرر گستریش دود ز سنبل گشاد — لطف روان پروریش لاله ز مجمر گرفت
خواست بهار از سحاب بهر نثارش متاع — رفت و ز درج کفش مایه گوهر گرفت
ابر تنک مایه را شرم بیامد که هم — بر سر او رفت تا سر جیب ز داور گرفت
بسکه ز اهل سلاح تندی کین دور کرد — بسکه ز اهل صلاح سردی دهر بر گرفت
ترک سپهر از نهیب شغل عطارد گزید — قاضی چرخ از نشاط پیشه زاهد گرفت
بسکه در احکام او داشت سعادت ظهور — تا بشر اشد قلم هم ز همایه گرفت

———— ـ:ـ ———— ـ:ـ ————

انتخاب

از

مثنوی پس چہ باید کرد اے اقوامِ شرق

از اقبال

در حضورِ رسالت مآب ﷺ

اے تو ما بیچارگاں را ساز و برگ ۔۔۔ وارہاں ایں قوم را از ترسِ مرگ
سوختی لات و منات کہنہ را ۔۔۔ تازہ کردی کائنات کہنہ را
در جہانِ ذکر و فکرِ انس و جاں ۔۔۔ تو صلوٰتِ صبح، تو بانگِ اذاں
لذّتِ سوز و سرور از لا الٰہ ۔۔۔ در شبِ اندیشہ نور از لا الٰہ
نے خدا ہا ساختیم از گاو و خر ۔۔۔ نے حضورِ کاہناں افگندہ سر
نے سجودے پیشِ معبودانِ پیر ۔۔۔ نے طوافِ کوشکِ سلطان و میر
ایں ہمہ از لطفِ بے پایانِ تست ۔۔۔ فکرِ ما پروردۂ احسانِ تست
ذکرِ تو سرمایۂ ذوق و سرور ۔۔۔ قوم را دارد بہ فقر اندر غیور
اے مقام و منزلِ ہر راہرو ۔۔۔ جذبِ تو اندر دلِ ہر راہرو
ساز ما بے صوت گردید آنچناں ۔۔۔ زخمہ بر رگ ہائے او آید گراں

در عجم گردیدم و هم در عرب
مصطفیٰ نایاب و ارزان بولہب

این مسلمان زادۂ روشن دماغ
ظلمت آبادِ ضمیرش بے چراغ

در جوانی نرم و نازک چون حریر
آرزو در سینۂ او زود میر

تو ازان قومے کہ جامِ او شکست
وانمای یک بندۂ اللہ مست

تا مسلمان باز بیند خویش را
از جہانے برگزیند خویش را

شہسوارا یک نفس درکش عنان
حرفِ من آسان نیاید بر زبان

آرزو آید کہ ناید تا بہ لب
می نگردد شوق محکومِ ادب

آن بگوید لب کشا اے دردمند
این بگوید چشم بکشا لب بہ بند

گرد تو گردد حریمِ کائنات
از تو خواہم یک نگاہِ التفات

ذکر و فکر و علم و عرفانم توئی
کشتی و دریا و طوفانم توئی

آہوے زار و زبون و ناتوان
کس بہ فتراکم نہ بست اندر جہان

اے پناہِ من حریمِ کوے تو
من بامیدے رمیدم سوے تو

آن نوا در سینہ پروردن کجا
وز دمے صد غنچہ وا کردن کجا

نغمۂ من در گلوے من شکست
شعلۂ از سینہ ام بیرون نجست

در نفس سوزِ جگر باقی نماند
لطفِ قرآنِ سحر باقی نماند

نالۂ کو می نگنجد در ضمیر
تا کجا در سینہ ام ماند اسیر

یک فضای بیکران می بایدش
وسعت نه آسمان می بایدش

آه زاں دردی کہ در جان و تن است — گوشۂ چشم تو داروی من است
در نسازد با دوا ہا جان زار — تلخ و بویش بر مشامم ناگوار
کار ایں بیمار نتواں برد پیش — من چو طفلاں نالم از داروی خویش
تلخی او را فریبم از شکر — خندہ ہا در لب بیندازد چارہ گر
چوں بصیری از تو می خواہم کشود — تا بمن باز آید آں روزی کہ بود
مہر تو بر عاصیاں افزوں تر است — در خطا بخشی چو مہر مادر است
با پرستاران شب دارم ستیز — باز روغن در چراغ من بریز
ای وجود تو جہاں را نوبہار — پرتو خود را دریغ از من مدار
خود بدانی قدر تن از جاں بود (رومی) قدر جاں از پرتو جاناں بود
تا ز غیر اللہ ندارم ہیچ امید — یا مرا شمشیر گرداں یا کلید
فکر من در فہم دیں چالاک و چست — تخم کرداری ز خاک من نرست
تیشہ ام را تیز تر گرداں کہ من — محنتی دارم فزوں از کوہکن

مومنم از خویشتن کافر نیم
بر فسانم زن کہ بد گوہر نیم

گرچہ کشت عمر من بی حاصل است — چیزکی دارم کہ نامش او دل است
دارمش پوشیدہ از چشم جہاں — کز سم شبدیز تو دارد نشاں!

بندہ را کو نخواہد ساز و برگ	زندگانی بے حضورِ خواجہ مرگ!
اے کہ دادی کُرد را سوزِ عرب	بندۂ خود را حضورِ خود طلب
بندۂ چوں لالہ داغے در جگر	دوستانش از غمِ او بے خبر
بندۂ اندر جہاں نالاں چو نے	تفتہ جاں از نغمہ ہائے پے بہ پے
در بیاباں مثلِ چوبِ نیم سوز	کارواں بگذشت و من سوزم ہنوز!
اندریں دشت و درے پہناورے	بو کہ آید کاروانے دیگرے

جاں ز مہجوری بنالد در بدن
نالۂ من وائے من! اے وائے من!

نیشنل پریس الہ آباد میں باہتمام رمضان علی شاہ چھپی

۱۳ج

ف
۸۹۱۶۵۰۸

DUE DATE

۸۳۹۳

۳۱۲ ۸۴۹۴ ف ۸۹۱۶۵۰۸

۳۱۲ ف ۸۹۱۶۵۰۸

۸۴۹۴

انٹرمیڈیٹ پرشین کورس

DATE	NO	DATE	NO